



و پس در کتب مستوفی در یاد خود در
بر فکر تصویب در در کتب مستوفی

لَكَ فِي هَذَا
وَمَا أَدْرَاكَ أَنَّكَ الْعَبْدُ
الْعَلِيمُ فِي الصَّفَا - كَالْمُقَدَّسِ
فِي الْحَجَرِ الْعَلِيمِ
الْكَارِ وَالْمُقَدَّسِ فِي الْمَدِينَةِ

ان الوفاء من النساء عديمٌ وحفاهن على الرجال قديمٌ لا تأمنوا مكر النساء ابداً كما قال نوح ان كيدكن عظيم
او اكبر العبد للصلاة اجتمع ذنوبه على ظهره فاذا ركعه اجتمع على كتفه الايسر فاذا سجد حمله ذنوبه على الارض
قال بعض الافاضل سبع خصال لا توجد الا في الاراذل — الغضب بلا سبب وكثرة الازى
بلا فائدة والعطاء بغير محل والاعتماد على كل احد وافشاء السر لكل احد وعدم التميز
بين الصديق والعدو وافشاء السر الى سبائه صدق من قال —
راحة البدن في قلة الطعام وراحة اللسان في قلة الكلام وراحة القلب في قلة الاوهام
طلب الخس من الخس محال طلب الحرمة من الجاهل محال وطلب النصيحة من العبد محال —
وطلب المغفرة بغير توبة محال وطلب الجنة بغير عمل محال وطلب الوفاء من النساء محال —

افنديك و فقيد س ۵۹ خ ۷

57

SOLEYMANİE Q. KÜTÜPHANESİ	
Seyyid Nasir	
Yeni Kayıt No.	
Eski Kayıt No.	46/1
Tasnif No.	297.3



بسم الله الرحمن الرحيم

هر چه آن خدای پاک را آنکه جان بخشد شستی خاک را
 آنکه در آدم و مه او روح را داد از طوفان غامت او نوح را
 آنکه فرمان کرد قهرش باد را قاسری داد قوم عاد را
 آنکه لطف خویش را اظهار کرد بر خلیش نادر اکلزار کرد
 آن خداوندی که هنگام سخن کرد قوم لوط را زیر و زبر آفتاب
 سوی او خصمی که تیر انداخته بشد کادش کفایت ساحنه
 آنکه اعدا را بدو یاد و گشتید نافر را از سنگ خوار بر کشید
 چون غایت قادر و قیوم کرد بر کف داود آهن موم کرد
 با سلیمان داد ملک و سرور شد مطیع خاتمش دیو و پری
 از تن صابر بکرمان قوت داد هم زیوش بقره با حوت داد
 بنده را در بر سر می دهد و اند کرد تاج بر سر می دهد
 اوست سلطان هر چه خواهد آنگذ عالمی را در دی و بران کند
 هست سلطان مسلم سرور نیست کس را زهره چون و چرا
 آن یکی را کج و لغت میدهد و اند کرد رنج و زحمت میدهد
 آن یکی را زرد و صد هیا میدهد و اند کرد در عسرت نان جاده
 آن یکی پوشیده سحاب و سمور دیگری خفته برهنه و دشور
 آن یکی پرستار کما و تنخ و آن یکی بر خاک خاکی بسته بخ

مدرک از...

فقر

آن یکی بر تخت با صد عز و ناز و اند کرد زده و ها از فاقه زاری
 طرفه العین جهان بر هم زد کس نمی یابد که آن خادم زند
 آنکه با مرغ هوا ماهی دهد بنده کان داد دولت شاهی دهد
 بی پدر و فرزند پیا او کند طفل را در مهره کویا او کند
 تیت مرده صد ساله را می میکند این چرخ و دیگری کی میکند
 صافی کن طین سر و طین میکند بجم را در جم شیا طین میکند
 از زمین خلیل و دیانه گیاه آسانها را هم و دار می گیاه
 هیچ کس در ملک خود انباری فولاد و آهن فی و ساز فی

دربیان لغت سید المرسلین

سید الکونین ختم المرسلین آخر آمد بود خزا اولین
 آنکه آمد نه فلك معراج او انبیا و اولیا محتاج او
 شد و جودش رحمة للعالمین مسجد او شد همه دوری و دین
 آنکه یادش بود ابو بکر و عمر از سر انگشت او شوقش فخر
 آن یکی او را در حق غار بود و اند کرد لشکر کیش ابرار بود
 صاحبش بودند عثمان و علی بهر او گشتند در عالم ولی
 آن یکی کان حیا و علم بود و اند کرد باب مدینه علم بود
 آن رسول حق که خبر الناس بود هم پاکش حمزه و عباس بود
 هر دم از ماصد وود و صد بر رسول و آل و اصحابش قام

دربیان اثره دین

آن امامان که کردند اجتهاد در حق پر روان جمله باد
 بو خیفه بود اسام با صفا آن سراج امتان مصطفی

قال رسول الله صلى الله عليه وآله

باد فضل حق قرین جان او
صاحبش بو یوسف قاضی شده
شافعی ادیس و مالک باز فر
روحشان در صد جنت سا با

میگفتند که
در عهد و پیمان

باد شاه جرم مارا در گذار
نویز کار و مایه کرده ایم
سالها در عشق و محبت بوده ایم
روز و شب اندام معاصی بودیم
بی گناه نگزاشته بر ما ساعنی
برد و آمد بنده بگر بخته
معفرت دادم امید از لطف تو
بحر الطاف تویی پایان بود
نفس و شیطان زد کرم و امان
چشم دادم گزیده پاکم کنی
آن دو اندم گزیده جانم بری

آماره میگویند
در نیکویش

عاقلان باشد که او شاگرد بود
هر که خشم خود فرو خودی جوان
آن بود بلکه ترین مردمان
وانکه می بیند آن نادر بیله ری
ظن اید

شاد باد ارواح شاگردان او
وز محمد و آلین داضی شده
یافت زیشان دین احمد و نبوت
قصر دین از عیش آید باد

نیت و نیت

ما کند کاریم تو آموزی کار
آخر از کرده پیشم گشته ایم
هم قرین نفس و شیطانی بوده ایم
خاف از یو خند نواصی بوده ایم
با حضور دل نکرده طاعتی
آبروی خود ز عصیان بخته
زانکه خود فرموده توقف نظر
نا امید از رحمت شیطان بود
رحمت باشد شفاعت خواص
پیش از آن کاند و جهان حاکم کنی
از جهان با نود ایمانم بری

وانکه بر نفس خود قادر بود
باشد او از دستکاران جهان
کز بی نفس و هوا باشد و از تشنگی
خواهد آمد زیدش آخر خدای
عفو

بم

کر چه در دینی بود سخت ای پسر
هر که او را نفس سرکش نام شد
در ریاضت نفس و اکو شمال
هر که خواهد تا سلوت مایه او
مرد ما را سر بسرد و خواب و نیت
انکه در بخاند ترا عذرش بدین
حق نداد و دوست خلق آزار داد
از ستم هر گودی را در پیش کرد
هر که او بدین دل ازادی بود
ای پسر قصد دل ازادی مکن
خاطر کس را بر بخان ای پسر
کر همی خواهی که کردی معصی
وقت یکی نداری بد مکن
رو زبان از غیبت مردم بپند
هر که از غیبت زبانش بپند

هم زد و دینی نباشد خویشی
از خرد مندا نیکو نام شد
تا ایند از ترا اند و وبال
از جمیع خلق دو گردان او
کشت پیدار انکه او رفقا و جهات
تا بیایی مخفرت بر روی یکس عظمه
نیست این حاصلت بی دین داد و
آن جراحت بر وجود خویش کرد
در عقوبت کاردی او ازادی بود
و ز خدای خویش بیزاری مکن
و زنه خودی ز خیم بر جان ای پسر
نام مردم هزینه نیکوی مکن
بر وجود خود ستم بچند مکن
تا بپنی دست و پای خود بپند
آنچنان کس از عقوبت نیست

خواص میگویند
در بیان فائده

ای برادر اگر تو هستی حق طلب
کر خبر دای زحمت تو بوقت
ای پسر بند و نصیحت گوش کن
هر که اکفنا و بسیارش بود
عاقبت ترا پیشه خوا موشی بود

جز بفرمان خدا مکنای لب
برد هان خود بینه مهر سکو
کر بخانی بایست خوا موش کن
دل درون سینه بهارش بود
پیشه جاهل فراموشی بود

هر که در بند عبادت می شود
خواهوشی از کذب غیبت و است
ای برادر و جزئیای حق نکوی
دل ز پر کفشت میبرد و در بند
انگه سعی اند و فضاحت میکند
روز زبان را در دهان حبس نماید
هر که او بر عیب خود بینا بود

در بیان اهل ایمان

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز
از حسد اول تو دل را پاکه دای
پاکه اگر داری عمل را از ریا
چون شکم را پاکه داری از حرام
هر که دارد این صفت با شریف
هر که باطن از هراس پاکه نیست
چون نباشد پاکه اعمال از ریا
هر که اندر عمل اخلاص نیست
هر که کادش از برای حق بود

در بیان پادشاهان

چار خصلت ای برادر در جهان
پادشاهان را هر دو دارد زیاده
پادشاه چون در ملأ خندان بود
باز صحبت داشتن با هر فقیر

باز نماند بسیار اگر خلوت کند
هر که از فرجهای داری بود
عدل باید پادشاهان را و داد
چون که عادل باشد او میمون لقا
کر کند آهنگه ظلی پادشاه
چون کند سلطان کرم با لشکر

در بیان بزرگی گوینده

چار چیز آید بزرگی را دلیل
علم را اعزاز کرد نه بی حساب
هر که دارد دانش و عقل تمیز
ای برادر که خبر داری تمام
هر که باشد نرسد و حق تلخ کوی
هر که از دشمن نباشد بر خرد
در جواد خود عهد و داده مده
با عجبان باشد دشم هم نشین
در میان دوستان مسرور و شاد
ای پسر نه بر دایه نوشته کن

در بیان خطر گوینده

چار چیز است ای برادر در خطر
تا توانی باش از نهان بر خذر
دغبت دنیا و صحبت بازان
قرب سلطان و الفت با باند
قرب سلطان آتش سوزان بود
بابان الفت هر که جان بود

زهر دارد در دود و دنیا چو
 کرمه بینی ظاهرش نفس و نکاد
 نماید خوب و زیاده فطر
 لیک از هرش بود جان را خطر
 زهر این مار منقش قانسبت
 باشد از وی دور هر کوهی
 همچو طفول منکران در سرخ و
 چون زان مغرور دند تو کرد
 زال دنیا چون عروس آراسته
 هر زمان بشوی دیگر خواسته
 منقل آن مرد که شد زین جفت
 پشت بروی کرد و دادش سه طاق
 لب به پیش شوی خندان میکند
 پس هر که از زخم دندان میکند

در بیان عرومت نیله بختی

شد دبل نیله بختی چارچین
 هر که این چارش بود مرد عزیز
 اصل پاکه آمد دبل نیله بخت
 نیست فی اصلی سزای تاج و تخت
 نیله بخت از بود و ای صواب
 آنکه بد رأیت باشد در غدا
 هر که ایمن از عذاب حق بود
 نیست مؤمن کافر مطلق بود
 عمر دنیا پنج روزی بیش نیست
 غافلست آنکس که پیش ازین نیست
 ترک لذات جهان باید گرفت
 دامن صاحب دودن باید گرفت
 در پی لذات نفسانی مباش
 دوستدار عالم فانی مباش
 نیست حاصل رنج دنیا بردن
 عاقبت چون می باید مرد نت
 از تن جان و دوان خواهد شد
 خاکت اندر استخوان خواهد شد
 هر ترا از دادن جان هانست
 ده دنت جز نفسله امار نیست

در بیان اسباب عاقبت

عاقبت را اگر بوی ای عزیز
 میتوانش یافتن در چارچین
 ایمنی و نعمت اند و خانه دان
 تن درستی و فراغت بعد از آن

بمقتضای

چون

چون که با نعمت امانی باشد
 عاقبت و از آن نشانی باشد
 بادل فارغ جو باشتی تن درست
 دیگر از دنیا نباید هیچ جست
 بر میاورد قاتوانی کام و نفس
 تا نیفتی ای پس دو دام نفس
 زیر پای آوردهای نفس را
 کم بود بهرهای نفس را
 نفس و شیطان می برند از ره ترا
 تا بندازند اندر جهنم ترا
 نفس را سر کوب و اثم خوردار
 تا توانی دودش از مردار دان
 نفس بد را هر که سرش میکند
 در کنگه کردن دلیرش میکند
 خلق خود را پاکه از اهرمزه
 تا نیفتی در بد و در بد
 زاب و نان نال شکم را بر مسه
 همچو حیوان بهر خود آخور مسه
 روز کم خود کرچه صائم نیستی
 بر بخور آخر بهانم نیستی
 ای که در خوابی همه شب تا روز
 بهر کور خود چراغی بر فروز
 خواب و خود جز پشه افعام نیست
 خفت کا ترا بهره دین انعام نیست
 ای پس بسیار خواهی خفت خیز
 کر خبر داری ز خود ناکفت خیز
 دل در دین دنیا و دین بسن خطا
 دامن از وی گریز بر چینی و ست
 از چه بندی دل بد نیای د ف
 چون نه فی جاوید در وی بودنی
 ظاهر خود را میارای فقیر
 تا بینی با طنت کرد و مسر
 طالب هر صورت زیبا باش
 در هوای طلسم و دیبا باش
 از هوا بگذر خدا را بنده شو
 زین کی گریه بارت در زنده شو
 خرقة بشینه را برد و بش کن
 شریقی از نامرادی نوش کن
 ای که در میکی بشینه را
 پاکه ساز از کبر اول سینه را
 کرهی خواهی نصیب از آخرت
 دود و دکن جامهای فاخرت

بالی البس

بی تکلف باش و آرایش مجوی
 ترک راحت کبر و آسایش مجوی
 در برت کو کسوت نیکو باش
 با صفت های خدا موصوف باش
 همچو صوفی در بند و ضوابط
 زیر پهلوی جامه خاستگو باش
 مرده را بورد یا فالین بود
 ز آنکه خشتی زیر سر بالین بود

در بیان درویشان

کمر ترا عقلت با دانش قرین
 باش درویش و بدویشان شنید
 هم نشین جز بدویشان مکن
 تا توانی غیبت ایشان مکن
 حب درویشان گلیه جنت است
 دشمن ایشان سزای لعنت است
 پوشش درویش غیر از دل نیست
 در پی کام و هوای خلق نیست
 مرده در بند قصر و جاه نیست
 بردن او غیر از کراشه نیست
 کرم حارت را بری بر آسمان
 عاقبت زیر زمین کردی نهان
 گرچه دستم شوکت و زور تو بود
 جای چون بهرام در کوفت بود
 ای پسر از آخرت غافل مباش
 با صنایع این جهان خوشدل مباش
 در بلیات جهان صبار باش
 گاه نعمت شاگردان و پادشاهان

در بیان بدبخت

جاد چیز آزار به بختی بود
 کاهلی و جاهلی سختی بود
 بی کسی و نا کسی هر جاد شد
 بخت بد را این همه آزار شد
 هر که در بند عبادت میشود
 بی شله از اهل خسارت میشود
 بر هوای خود قدم هر کوه نهاد
 می تواند کرد با نفسله جهاد
 هر که باشد در جهل با خوا و خو
 در قیامت نبودش دانش گداز
 روی گردان از مراد و آرزو
 پس بدگاه خدا آورد تو رو

کارانی سزنا کاری کشید
 مرد ده خط در نگو نامی کشید
 امر و نهی حق خود ادای و جید
 پس مرو بر او ایبه نفس بند
 هر که ترک کارانی میکند
 بر خروفتن زندگانی میکند

در بیان دیانت

گر همی خواهی که کردی سر بلند
 ای پسر بر خود در راحت بیند
 هر که بر بست او در راحت تمام
 باز شد بروی در دار استقام
 غیر حق و اهر که خواند ای پسر
 کیست در عالم از و گمراه تر
 ای برادر ترک عز و جاه کن
 خویش را شایسته درگاه کن
 خود کرد و هر که کرد و جاه جو
 ای برادر در قرب این درگاه جو
 عز و جاهت سوختنی میکند
 مر ترا بر تن پرستی میکند
 نفس و ترک هوا مسکین بود
 کوشمار نفس نادان این بود
 چون دلت بر یاد حق ایمن بود
 نفسله اقامه هم ساکن بود
 هر که او را نیکه بر صانع بود
 در جهان بالقه قانع بود
 اکتفا برد و ذی هر دو زده کن
 گزند او را ز خدا در بوزه کن

در بیان مجاهد نفس

نفس نتوان گشت از چار چیز
 چون بگویم باد و آتش ای عزیز
 خیر خواستی و شمشیر جوع
 بنزه نهانی و ترک هجوع
 هر که داند مرتب این سلاح
 نفس و هرگز نمی یابد فساد
 چون که دل بی یاد الهت بود
 دیو ملعون یار و همراهت بود
 اهل دنیا را چو دیو آیدش
 لقمه های جرب و شیرین بایدش
 هر که او در بند سیم و زر شود
 در عقوبت عاقبت مضطر شود

آنکه بهر آخرت کارش بود از خدا شریف بسیارش بود
مال دنیا خاکساران دادند آخرت بر هیزگان دادند
هست شیطان ای برادر دشت غل آتش خواهد اندر کردنت
مدبری گور و دنیا آورد بهره گی از عالم عقی بر د
ای پسر بباد حق مشغول باش از خوی تو دور همچو غول باش

در بیان صبر و فقر میگوید

فقر میدانی چه باشد ای پسر با تو گویم گریز از آن خبر
گرچه باشد بنواد در زیر دلق خویش را منعم نماید پیش خلق
گر سینه باشد دم از سیری زند دوستی بادشمن خود کی کند
گرچه باشد بوی غرور و زار و ضیف وقت طاعت کم نباشد از حریف
فقر خود را پیش کس پیدا کن محنت امروز را فردا مکن
مر ترا آنکس که فردا جان دهد غم بخور آخر ترا بیه نان دهد
تاگی چون بود باشی دانه کش گری تو مردی فاقه را مردانه کش
بر تو گل کربود فیر و زینت حق دهد مانند مرغان روزیت
بر خدا شاگرد بود مرد فقیر کرد دهد قوتش لب نان فطیر
غم مشو پیش تو آنکه همچو طاف نا کردی یار با اهل نفاق
مرد ده را نام و نیک از خلق نیست نفرش از جامهای دلق نیست
هرگز اذوق نکونای بود خاص شمارش که او عامی بود
گر ترا دل فارغ از زینت بود کی هوای مرکب و زینت بود
روی دل چون از هوا بر تافتی بعد از آن میدان که حق را یافتی
هر که او از حرص دنیا دار شد بی گمان از وی خدا بیزار شد

چون شتر مرغی شناس این نفس را نه کشد بار و نه بر د بر هوا
گر بر کوبش گوید استقامت ورنه بی بارش بکوب طاعنم
چون گیاه زهر د کشد لکش است ليله طمعش تلخ و بویش ناخوش است
نفس را آن به که در زندان کنی هر چه فرماید خدو فر آن کنی
نیست در عاشق بی جرم و عیش تا که سازی رام اندر طاعتش
چون شتر در ده درای و بار کنی بار طاعت بر د و حیان کنی
چون شتر مرغ آنکه از بارش گریخت از گلستان حیانش بر که ریخت
بار این دروای جان باید کشید ورنه همچو سینه زبان باید کشید
هر که او کردن کشد این بارها باشد از فقر بر و آسارها
کرده بار امانت را قبول از کشیدن پس نباید شد ملول
و در اول خود فضولی کرده و آن فضولی از جهول کرده
جنبش کن ای پسر کاهل مباش چون بی کفنی بتن تنل مباش
هر که اندر طاعتش کسبون بود حاصلش گمراهی و خند و زبون بود
وقت طاعت بزر و چون باد باش و ز همه کار جهان آزاد باش
مزلت دو دست و بارق بس گران کوششی کن پس همان از دیگران
راه بر خوفست و در داند در گین ده بزی بر نیای برون مین
هر که در ره از گران باران بود هر د مش از دیده خون باران بود
دو شده داری سینه کن بار خویش ورنه در ره سخت بینی کار خویش
چلیست بارق جیفه دنیا ی دوش گری او کرده خور و زبون
گرچه این جا هست در ره خفتند هیچ رحمت نیست بر جان و نیت
در بیان ترک زینت گوید

سرجه آردی بدست آردی پس
 نانگی ترکه عز و مال و جاه
 نیست مردی خوشتر از آستان
 نیست در تن بهر از تقوی لباس
 هر که او در بند آرایش بود
 عاقبت هر نامرادی نبودش
 خود پستی پستی پیشه شیطانی بود
 گفت شیطان من از آدم بهرم
 از تواضع خاک مردم میشود
 و اندیشه بدلیس از مستگیری
 شد عزیز آدم خواست عفو کرد
 دانه است افتد زبرد شش کنند

در بیان نشان ابلهان گوید

چاره چنان آمد نشان ابله
 عیب خود ابله نه بیند در جهان
 تخم بخل اندر دل خود کاشتن
 هر که خلق از خلق او خوشتر نیست
 هر که او را پیشه بد خوبی بود
 خوی بد بر تن بوی جان بود
 بخل شایخی از درخت دور نیست
 روی جنت را بجایند بخل

باش از بخل بخوار و بر گران
 تاباشی از شمار ابلهان
 در بیان عاقبت گوید

از بو ناسته باشی ای عزیز
 رو تو دست از نفس دنیا باز دار
 در بحر صحرای کردی مبتلا
 آنکه نبود هیچ نقدش در میان
 نفس دنیا را و اها کن ای پس
 ای بسا کس کز برای نفس زار
 از برای نفس مرغ نامراد
 نادلت آدم یابرای پس
 از عذاب و فقر حق این میباش
 در بویاری بخواه از هیچ کس
 هر که در بخانیده غرضش بخواه
 کز غنا خواهد کسی از ذوالمن

در بیان علوم عقل و دانش فصیح گوید

هر که عقلست و دانش ای عزیز
 کار خود با ناسزا نکند رها
 هر که انجم دل روشن بود
 ناسوی پیش از همه در روزگار
 تا تو باشی در زمانه داد کس
 هر که در پند خود آمد استوار

از ابلهان
 در بیان عاقبت گوید

هر که او کفاره خود باشد ملول
 هر چه باشد در شریعت یافتند
 تا صواب کار بینی سر بسر
 قول او داد بکران نکند قبول
 کرد او هر کز مکر دای هو شنید
 تا مراد خود مکن کار ای پسر

در بیان دستکاری گوید

هست بی شک دستکاری در شکر
 زان یکی تر سید نیست از ذوالجلو
 سیو مین رفتن بود در راه راست
 گریز نواضع پیشه گیری ای جوان
 سر مکن در پیش دنیا دار هست
 بهر ز دستای دنیا دار را
 مرد کاند اغنیای روزگار
 مال و ذریه در دست آورده
 دستکاری بیا د کیرش ای عزیز
 دوم آمد جستن قوت حور
 دستکاری است آنکه این خصلت
 دوست دارند قهر همه خلق جهان
 و دکنی بی شک در وقت زود
 ناهیه خواهی کرد این مردار را
 ای پسر با مردگان صحبت مکن
 بعد از آن در کور حسرت برده کی

در صفت ذکر الله میگوید

باشد دایم ای پسر بایاد حق
 زنده دار از ذکر و صبح و شام
 یاد حق آمد غذای روح را
 یاد حق کرموش جانست بود
 کرد عافی غافل از رحمان شوی
 مؤمنان ذکر خدا بسیار کوی
 ذکر را اخلاص می باید بخشیت
 ذکر باشد بر سه وجهی در خوف
 کز خبر داری ز عدل و داد حق
 در قافل مکر زان ابام را
 مرهم آمد این دل مجروح را
 کی هوای کاغذ و ابوابت بود
 اندران دم هم شیطانی شوی
 نابای در دو عالم آب و رو
 ذکر بی اخلاص کی باشد دوست
 تانی این سخن را از کزاف

ببر
 لاف
 عام

عام و نبود بجز ذکر زبان
 ذکر بی فطیم گفتن بد نیست
 ذکر خاص الخاص ذکر سر بود
 هست مر هر عضو را ذکر دگر
 یاری هر عجز آمد ذکر دست
 ذکر چشم از خوف حق بگریست
 استماع قول قرآن ذکر گوش
 اشتیاق حق بود ذکر دلت
 آنکه از جهلست دایم در کنا
 خواندن قرآن بود ذکر لسان
 شکر نعمت های حق میکنم
 هر خالق بر زبان دای پسر
 حمد حق را بر زبان بسیار دای
 لب محبتان جز بزرگ کرد کار
 بر همه کس نیل باشد چار چیز
 اول آن باشد که باشی دادگیر
 باشی کبای فقر بگرد نیست
 چار چیز دیگر ای نیکو سر نیست
 زان چهار اول حسد کینی بود
 خشم و ادیکر فرو ناخورد نیست
 ای پسر کم کرد کرد این خصلت
 اولانی

ذکر خاصان باشد از دل بی کنا
 و اندران ببله شرط دیگر نیست
 هر که ذکر نیست و خاسر بود
 هفت اعضا هست ذکر ای پسر
 ذکر با خوششان زیارت کرد دست
 باز در آیات حق بگریست
 ناتوانی و دوشب در ذکر گوش
 گوش تا این ذکر کرد و حاصلت
 کی حدود یابد از ذکر
 هر که این نیست هست از غفلت
 ناکند حق با تو نعمت را مدام
 عمر تا بر باد ندهی سر بسر
 ناسوی از نادر هر مان دستکاری
 ز آنکه پاک از همین بود دست کار
 با تو گویم یاد کیرش ای عزیز
 هم ز عقل خویش باشی با خبر
 حرمت مردم بجای آورد نیست
 هست از جمله خرف و بلبه نیست
 زان گذشته عیب خود بینی بود
 خصلت چارم بخیلی کرد نیست
 از برای آنکه و شست این فعال

صفت قوی تر انسان سدی
 و سر گذر حق

کفر که تعالی شکرتم لیس بدین کم آه

بج

غل و غش بکار چون زر باشد
پیش از آنکه خاک کردی خاکه شو
با محبتان باش داشت هم نشین
تا توانی روی اعدا را میبین
در صفت مدبری میگوید

چار چیز آمد نشان مدبری
یاد گیرش کرد و روشن خاطری
مدبری باشد باده مشورت
هم بجاهل دادن سیم و زورت
هر که بند دوستان نکند قبول
در حقیقت مدبرستان بود آفتول
هر که از دنیا نگیرد عبرت
هست از آن مدبر جهان و منفردی
مشورت هر کس که با ابد کند
آنکه مال و زرد دهد با جاهل و
دیو مملویش سبک گره کند
ز دجوها هل راهی آید بکف
آنچنان کس که بود از مقبول
نشود از دوست ابد پسند را
میکنند اسراف و می سازد تلف
عبرت گیر از زمانه ای جوان
هر کس از عقل آگاهی بود
نزد او ادب با کمراهی بود

در بیان صفت دانش گوید

چار چیز آمد بزرگ و معتبر
مغایب خیر و بد بکن در نظر
زان یکی خصم است و دیگر آتش
باز بیاری گزودن ناخوش است
چارمین دانش که آرایه ترا
این همه تا خرد نماید ترا
هر که در چشمش عدو باشد حقیر
از بوی او کند روزی نفیر
ذره آتش چو شد آفت و خسته
بینی از وی عالمی را سوخته
علم اگر آنکه بود خواستش مان
زانکه دارد علم فردی بپشیمان
درخ اند که را بکن غم خواره ک
و دانه بینی مجز در پیما ده ک

درد سر را چون بخورد کس هرج
خوف آن باشد که بد کرد مزاج
باش از قول مخالف بر جود
پیش از آن که باد و آبی سپر
آتش اند که توان کشیدن با آب
و ای آن ساعت گیرد آفتاب

ای پسر هر کس که داد و چارچین
چار دیگر هم شود موجود بین
خشم را نکند بشیمانی هرج
عاقبت و سوای آید از لجباج
بی کان از کبر خیزد دشمنی
حاصل آید خواری از کاهل تنی
چون لجوجی در میان پیدا شود
بنده از شوخی او رسوا شود
خشم خود را چون که راند جاهل
جز بشیمانیش نبود حاصل
هر که کشت از کبر با بد کردش
دوستان کردند آهر و شمش
کاهل را هر که سازد پیشه
آید از خواری به پایش تنبیه
خشم خود را اگر فرو خود کسی
عاقبت بندد بشیمانی بسی
هر که او افتاد و تن پرورست
نیست آدم کمتر از کا و خرس

در بیان صفت ناچسب گوید

چارچین ای خواجه کم دارد بقا
کوش و ادای مؤمن نیکو لقا
چو در سلطان را بقا کم بود
پس عتاب و دستان خوشتر بود
دیگران مهری که باشد از زنا
دیقا چون صحبت ناچسب دان
گرچه باشد زن زمانی مهربان
چون کم آید بهره بکشاید زبان
بار حقیقت چون کند سلطان ستم
مرو را باشد بقا در ملامت کم
کر ترا از دوستان آید عتاب
کم بقا باشد چو خط بر روی آب
چون بنا چسبان نشیند آدمی
کتر که بیند از ایشان همی

ذاع چون فارغ ز بوی گل بود
 نقرش از صحبت ببل بود
 صحبت ناچس جان گاهی بود
 همه را زین حال آگاهی بود
 چون ترا ناچس آید در قظر
 ای پسر چون باد از وی در گذر
 در بیان صفت نسک میگوید

چار چیز از چار دیگر شد تمام
 چون شنیدی بادی دارای غم
 دانش مرد از خرد کبر و کمال
 از عمل نیت می یاید جمعا
 دینت از پرهیز کامل میشود
 نعمت از شکر شامل میشود
 هست دانش را کاف از خرد
 نیت را بی عمل کس نتواند
 چون کمال بنده را بدین بود
 پشده زهد و طاعتش آید بود
 شکر نعمت را کمالی میدهد
 غافل و نرا کوشمالی میدهد
 شکر ناکردن زوال نعمتست
 بهره شاگرد کمال نعمتست
 علم را بی عقل نتوان کار بست
 پیش بی عقرون نمی یابد نیت
 بی خرد دانش و بالستای پسر
 علم مرغ و عقل بالستای پسر
 هر که علی دارد و نبود بران
 از طریق عقل باشد برگران
 چار چیز است آنکه بعد از رفتنش
 از محال دوست باز آوردنش
 چون حدیثی رفت تا که بر زبان
 یا که تیری هست بیرون از گان
 باز چون آری حدیث گفته را
 کس نکراند قضاء رفته را
 بازگی کرد و چونین انداختی
 همچنان عمری که ضایع ساختی
 هر که بی اندیشه گفتارش بود
 پس ندانتهای بسیارش بود
 ناکفتمی توانی گفتنش
 چون بگفتی کی توان بنهفتنش
 عمر را می دان غنیمت هر نفس
 چون رود دیگر نیاید باز
 چون بگفتی کی توان بنهفتنش

هیچ کس از خود قضا دارد نکرد
 هر که راضی از قضا شد به نکرد
 هر که میخواهد که باشد در امان
 مهری بایه نهادن برد هان
 می سزد که عمر را داری عزیز
 چون رود پیشش خواهی به نیر
 در بیان صفت خاموشی و سخاوت میگوید

حاصل آب چار چیز از چار چیز
 یاد دار این نکته از من ای عزیز
 خاموشی را هر که سازد پیشه
 کرد دامن نبودش اندیشه
 کس دوست بایست خاموش باشد
 کشت این هر که بکی کرد فاش
 از سخاوت مرد بایست سروری
 شکر نعمت را ده افزون نری
 هر که او شد در سخا سرور شود
 نعمتش از شکر کامل تر شود
 هر که او شد ساکن و خاموش کرد
 از سبوت کسوفی بردوش کرد
 گر می خواهی که باشی در امان
 رو نگوئی کن تو با خلق جهات
 هر که احادق شود و کرم
 در میان خلق گردد محترم
 هر که کار بندد و باب میکند
 آن همه میداند که پا خود میکند
 ای برادر بنده معبود باش
 تا توانی با سخا وجود باش
 باش از بخل بخلان با حذر
 تا شوزد مر ترا نار سفر

در بیان اخلاق

چار چیز ببرد هر از چار چیز
 نشود این نکته جز اهل خیر
 هر که روضه در شود این چار کار
 پند آن دارد بگری اخبار
 چون ستوال آورد کرد و خورد
 مانندها هر که استخفاف کرد
 هر که در پایان کاری نکرد
 عاقبت روزی پشیمانی خورد
 هر که نکند احتیاط از کارها
 بردش آخر پشینه بارها

فان الله تعالى من علم صالحا فلنفسه
 ومن اساء فعليه ما صدف الله

هر که او استیزه با سلطان کند کار خود را بسر و سر ویران کند
هر که کشت از خوی بدنا ساز کار دوستان از وی کنیز شده فرار
هر که با سلطان دلیری کرد مرد در هر که مال و جان تن را سپرد
هر که او با غی شود با پادشاه روز او چون پیره شبگرد بسیار
هر که او از کبر باشد سر بزرگ از همه تنها بماند همچو کس که

در بیان دشمن داشتن

آدمی را چاره جز اراد شکست با تو گویم یاد داری حق پرست
دشمن بسیار و وام بستاند خوری حد و مجال بی قطار
وای مسکینی که غرق وام شد هر دم از غصه چون آشام شد
هر که بسیار باشد دشمنش خیره گردد و هر دو چشمش شود
هر که اشغال بسیارش بود در زمانه زاری کارش بود

در صفت زنان و صبیان میگوید

چار چیز ست از خطاهای پسر گوش داری با تو گویم سر پسر
اول از زن داشتن چشم وفا ساده دل را بس خطا باشد خطا
کام نفس آوردن خطاست زانکه دشمن را پیر و زردی خطا
ایمنی از بی خطای بکر است صحبت صبیان از پنهان پرست

در بیان حق والدین

چار چیز ست از عطا های کریم با تو گویم یاد گیرش ای سلیم
حکم قرآن چار چیز ست ای جوان چون در آوردی بگوش و راین
فرض حق اول بجای آوردنست والدین از خویش راضی گردنست
حکم دیگر چیست با شیطان جهاد چار شکی بخلق نامراد

در بیان نژاد عجم

میفرایند هر مرد از چار چیز این نصیحت بشنوی جان عزیز
اول آوردن بگوش و از خوش وانگهی دیدن جمال ماه و شر
سیوم آمدن بر مال و جان میفرایند عجم مردم را از آن
انکه کارش بر مراد دل بود در بقا افزونیش حاصل بود

در نقصان عجم

عجم مردم را بکار هیچ چنین یاد داری چون شنیدی ای عزیز
هر که او بر مرده اندازد نظر عجمی شک بکاهد ای پسر
پنجم آمدن ترس و بیم از دشمنان عجم را اینها همی دارد زبان
هر که او از دشمنان ترسان بود کار او هر لحظه دیکر سان بود
از خداتر تر و مترس از دشمنان کر همه دارد خدایت در امان

در شامت و دروغ گوئی

دو در باش از پنج خصلت ای پسر تان بزد آب رویت و نظر
اول گوئی با مردم دروغ زانکه کردی از دروغت فروغ
هر که استیزه کند با مهربان آب روی او بر بزدی کمان
پیش مردم هرگز نبود ادب گریز بزد آب رو شود عجب

ببین

از سبکساران مباش ای بیک خوی کن سبکساری بر بزد آب روی
ای پسر با مهربان کن سنین و زحافت آب روی خود مریز
گر جهانم آب رویی باید مت دانا خلق نکوی باید مت
هر که آهنگه سبکساری کند از وی آب روی بیزاری کند
جز حدیث راست با مردم مگو تا نکرد آب رویت آب جوی

در بیان نژاد عجم

نوع و اسب

نیز باق

بوت کنونی و کوچ و کوچی و بار بار
یعنی عیلم

از خوف و از خیانت باش دور
که هر خواهی که گویند نکوی
ناپاستی در جهان اند و هکین
در سخاوت کوش کردادی غنا
برد باری و وفاداری کزین
هر که او با خلق بخشاید همی

در بیان پنج چین

می فزاید آب و از پنج چیز
چون بکار خویش حاضر بوده
از سخاوت آب و افزون شود
هر که حاضر نیست در کار خویش
هر که با خلق بخشاید بود
باشد اتم بر دین و با وفا
دوستی با بی هنر عین خطاست
ناجمانه را وقت از دشمن نهان
تا نکردی پیش مردم سر مسار
ای برادر پرده مردم مژد
با هوای دل مکن زینهار کار
قد مردم را شناسای محترم
تا زیانت باشد ای خواهی در این
ای گرافدی نباشد در جهان

تا بود پیوسته بر روی تو نور
ای برادر هیچ کس را ب مگوی
از حسد دور و ز کار کس بین
تا فزاید آب رویت از سخا
زانکه آب روی فزاید ازین
چنانکه آب روی فزاید همی

با تو گویم بس نوای اهل زمین
آب روی خویش را افزوده
و زنجیلی بی خرد مطعون شود
در داب روی از رخسار خویش
آب روی او در فزایش بود
تا بروی خویش بینی صد صفا
و رندی دشمن او را هم رواست
سر خود باد و ستان کمتر ساز
آنچه خود تنهادی باشی بر مدار
تا ز در پرده آن شخص دگر
تا نیارد بس پشیمانیست بای
تا شناسد مردمان قدر تو هم
دست کوتاه دارد و هر جانب متاز
رنده مشمارش که هست از مردگان

از قناعت هر که انبوه نشاند
دائمی باش از حق تر سکار
بر عهد وی خویش چون با بی ظفر
با تواضع باش و خو کن با ادب
برد باری جوی و بی آزار باش
همچو تر یاقوت دانا یان دهر
مردم از تر یاله می باب حاجات
صبر و حلم و حلم تو باغ دهند
خیر حمله کار هانان داد است
گر چه دانا باشی و اهل هنر

تنبیهات اخیری

شد و خصمت مرد نادان و نشاند
تا خوشی در زندگانی و لبید
اگر نبود سرو و رافعل نکو
هر که گوید عیب تواند در حضور
مرا ترا هر کس که باشد در همنای
مر خرد منان عالم را شناس
حال خود را از د و کس نهان مدار
تا صواب کار بینی سر رسید
تا توانی با زبان صحبت بجوی
آنچه اندر شرح باشد ناپسند

کفو انگر سازدش مال جهان
باش نیز از رحمتش امید وار
عفو پیش او ز جرمش در گذر
صحبت بر همن کاران می طلب
تا که گردد در همن نام تو فاش
قالتن ای خواهی نادان جوهر
خود کسی از زهر کی باب حیات
حرص و بغض و کینه زهر قاتلند
در بروی دوستان بکشد است
خویش را کمتر ز همن نادان شمر

هر چه را کرد دست من بر تو حرام
دور باش از وی که کردی نیک نام
چونکه بکتاب در روزی خدای
دل کشاده دار و تنی گم نهای
تازه روی و خوش سخن باشی
تا بود نام تو در عالم سخی
بر بخورانه و مرکه ای بوالهوس
چونکه وقت آید نکرد پیش و پس
دل زغل و غش همیشه پاله دای
تا توانی کینه در سینه مدار
دل بنده بر رحمت جبار خویش
نیکه کم کن خواهی بر کردار خویش
خلق خلق نیکه را دارند دوست
بهترین چیزها خلق نکوست
رو فروتن باش دائم ای خلف
کین بود آرایش اهل شرف
آنکه باشد در کف شهوت اسیر
چون کنی دأب جیدانرا ادب
گرچه آزاد سیاه و رانده کبر
گرفتویی ناکسی را دستگاه
برد و ناکس قدم هر کن مبر
دارشان از خویش دور و کم طلب
تا توانی کار ابد را مساز
حاجت خود را از هر گز نخواه
و پستی هم مبرش از وی خبر
کار فرمایش ولی گفت نواز
در بیان احترام از دشمنان گوید

از دو کس پرهیز کن ای هوشیار
تا نبینی نکتی در روز کار
اول از دشمن که او استیزه روش
و آنکه از صحبت نادان دوست
خویش را از نزد دشمن دور دار
یار نادان را از خود مهربان
ای پسر کم گوی با مردم در پیش
و رب گوی با تو کردند پیشیت
بهترین خلق می دانی گراست
آنکه داد انصاف و انصاف بخواند
چون حدیث خوب گوی با فقیر
به بود زانش پوشانی حریر
خشم خود در پیشه هر سرور
تغ نباشد و ز شکر شیرین ترست

هر که با مردم سازد درجهها
زندگانی تلخ دارد بی کمان
آنکه شوخیت و نازد شیرم نیز
دان که او نادانله زادست عزیز
از مدح و تافانی در امان
باش دائم همسین صالحان
در بیان صفت خواری میگوید

چند خصالت آورد خواری بروی
با تو گویم کرهی کوی یکوی
اول آن باشد که مانند میکس
مرد ناخوانده شود مهمان
هر که مهمان کسی ناخوانده شد
ز مردم خواری و زار و رانده
دیگران باشد که نادانی آورد
که خدای خانه مردم شود
کار کردن بر حدیشان دو مرد
گویی چهلند دائم در نیت
هر که بنشیند بر صد و صد
کرده خواری بر ویش نیست
بست جمع را جو بر قول تو گوش
صد سخن کر باشد یکدک گوش
حاجت خود را بجوی از دشمنان
زین بر خواری نباشد درجهها
از فرومایه مراد خود بجوی
تا نیاید مرقرا خواری بروی
بازن و کود که مکن بازی هرو
تا نکردی خواری و زار و مبتلا

در صفت یار موافق گوید

در جهان شش چیز می آید بکار
اول یابی طعام خوشکوار
خوش بود یار موافق در جهان
باز بخدومی که باشد مهربان
هر سخن کان راست گوی و درست
به زدن از آنکه در وی نفع نیست
آنچه از زانست عالم صریح باشد
عقل کامل دان و زود لشاد باشد
دشمن حق را نیاید داشت دوست
باز گشت جمله چون آفرید
هیچ کس با او نمی باید نمود
زانکه نبود هیچ لحسی بخدود

از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر
 بنده کار نیست ناصر جز اله
 هر که از قدر خدا ترسد بسی
 از بی گفتن زبان را هر که بست
 کس نیاید پنج چیز از پنج کس
 نیست اول دوستی اندر ملوک
 سفله را با مرآت ننکری
 هر که بر مال کسان دارد حسد
 آنکه که آست و میگوید در رخ
 نیست او را در وفاداری فروغ

در بیان اهل سعادت گوید

هر که راه کار عبادت باشد
 تا تواند خیرتی منت کند
 دانشاگر بیند او عیب کسان
 هر که اینی بر اهی ناصواب
 ز حسن خود را ز مردم دوردا
 بار خود بر کس نیفکین زینهار

در بیان رستگاری

گر می خواهی که باشی رستگار
 اول دیدن بود حکم قضای
 چیست سیوم دور بودن از جفا
 هر که دارد دانش و عقل و تمیز
 صدقه کا نوده باشد بار یا

کر عمل خالص نباشد هیچ زرد
 تا توانی نگر باشی اندر روزگار
 در صفت صدق و امانت و سخاوت گوید

چار چیز است از کرامت های حق
 اول صدق زبانت در سخن
 پس سخاوت است از کرامات اله
 تا توانی دور باش از سود خوار
 هر که را حق داده باشد این چهار
 پیش مردم هر که را زلف کرد فاش
 هر که باشد مایع عشر و زکات

در ترک خشم و قهر گوید

در کردار از چار خصلت زینهار
 چون نکرد خلق با خلق تو راست
 ز آنچه حاصل نیست دل خوشند
 ای خلیفه نیکه بر دولت مکن
 سود نکند کو کیری از قضا
 هر که او باد و ستان بده دل بود
 لذت عرق اگر یاب بد هیچ

در بیان بی وفای جهان گوید

در جهان دانی که کرد و معبر
 کم کند با کس وفا این روزگار
 آنکه او را بالائی باشد فطر
 خود دار و نیستش با مهر کار

آنکه با تو روزی هم می هست کار
 روزی که تو بر دانی کسی
 چون بیای دولتی از مستعان
 مر ترا هر کس که با تو هم بود
 روزی شادی هم پیشش زینها
 روزی سخت باشد فریاد رس
 اندران دولت میر از دوستان
 چون رسد شادی هم هر روز بود

در صفت معرفت حق میگوید

معرفت حاصل کن ای جان پرور
 هر که او را معرفت حاصل نشود
 هر که عارف شد خدای خویش را
 هر که او عارف نباشد زنده نیست
 نفس خود را چون شناسی با خطا
 عارف آن باشد که باشد حق شناس
 هست عارف را بیل مهر و وفا
 هر که او را معرفت بخش خدای
 نزد عارف نیست دنیا را خطیر
 معرفت فانی شدن در وی بود
 عارف از دنیا و عقی فارغست
 هم عارف لقای حق بود
 با چه مانده این جهان کویم جواب
 چون شود بیدار از خواب غریب
 همچنان چون زنده افتاد و مرد
 هر کس را بود دست گردان نگو
 تابایی از خدای خود حسی
 هیچ با مقصود خود واصل نشد
 در قیام بقای خویش را
 و حق را بویق و آرزو نیست
 حق تعالی را بیانی با عطا
 هر که عارف نیست نبود جنس ناس
 کار عارف حمد باشد با ثنا
 غیر حق را در دل و نیست جای
 بلکه بر خود نیستش هرگز نظر
 هر که فانی نیست عارفی بود
 ز آنچه باشد غیر مولی فارغست
 ز آنکه از خود فانی مطلق بود
 آنکه بیدار آدمی چیزی بخواب
 حاصلی نبود ز خواش هیچ چین
 هیچ چیزی از جهان با خود نبرد
 در ده عقی بود همراه او

این جهان

این جهان را چون زنی خویش روی
 مرد می پرورد اندر
 چون بیاید شوی خفته ناکها
 بر تو باد ای عزیز با هنر
 خوشتر از آریانه در چشم شوی
 مگر و شیوه می نماید بسنما
 و کمان سازد هر کس آن زمان
 گزینکاره باشی بر هنر

در صفت ورع گوید

در ورع ثابت قدم باشی پسر
 خانه دین گردد آباد از ورع
 هر که از علم و ورع ببرد سبق
 ترسکاری از ورع پیدا شود
 با ورع هر کس که خود را کرد راست
 آنکه از خود وستی دارد طمع
 چیست تقوی ترک و شبها و حرام
 هر چه افزونست اگر باشد محول
 چون ورع شد با علم و عمل
 ناکهان ای بنده کر کردی گناه
 چون گناه نفی آید در وجود
 در انابت کاهی کردن خطاست

در صفت شرف خدمت گوید

تا توانی ای پسر خدمت گزین
 بنده چون خدمت مردان کند
 بهر خدمت هر که بر بندد میان
 تا شود اسب مراد ز پر زین
 خدمت او کند گردان کند
 باشد از آفات دنیا در امان

هر که پیش صاحبان خدمت کند
 ایزدش باد و ملت و حرمت کند
 خادم را هست در جنت مآب
 روز محشر بی حساب و بی کتاب
 خادمان باشند اخوان و شفیع
 جای ایشان در جنان باشد رفیع
 گر چه خادم عاصی و مفسد بود
 بهتر از صد مسلم و عابد بود
 مبدد هر خادمی را مستعان
 اجر و مزد صائیان و قائمان
 بهر خدمت هر که بر بندد کمر
 از دین خشت معرفت باب نفس
 هر که خادم شد جانش مبدد
 هم ثواب عابدانش مبدد هند

در اکرام مهمان می گوید

ای برادر دارم هم از عزیز
 نابایی عزت از دهن تو نیز
 مؤمنی گو داشت مهمان را نکو
 حق کشاید باب رحمت را برو
 هر که باشد طبعش از مهمان ملول
 از وی آرد دنیا و هم رسول
 بنده کو خدمت مهمان کند
 خویش را شایسته دهن کند
 هر که مهمان را بر وی تازه دید
 از خدا الطاف بی اندازه دید
 از تکلف دور باش ای میزبان
 تا گزانی نبودی از مهمان
 میهمان هست از عطا های کریم
 هر که زوینهان شود باشد لیم
 خیره بر خوان کسی مهمان شود
 چون رسد مهمان از وینهان شود
 هر که مهمان شود از خاص و عا
 پیش او می باید آورد طعام
 هر که مهمان را گرامی میکند
 کوشیشی در نیله نامی میکند
 ز آنچه داری اندک و بیش ای پسر
 برد باید پیش درویش ای پسر
 نان بده با جایمان دهر خدا
 تا دهند در بهشت عدن جا
 بر تن خریان پوشد جامه
 حق دهد او را از رحمت نامه

خادم را به عقل میزنند

هر که ثوبی بر تن عاری دهد
 در دو عالم ایزدش یاری دهد
 گر برای حاجت عجاج را
 بر سر از اقبال یابی تاج را
 هر که باشد او ز دولت بخشد
 خبر و زود در نهان و آشکار
 ای پسر هرگز نخور نان نجیب
 کم نشین در هر بر خوان نجیب
 نان مسکین جمله در جنت و عنا
 می شود نان سخی نور و ضیا
 تا خواند بخوان کس مسرو
 وزی بر دار چون کرکس مرو
 چشم نیکی از حبس و دوزخ مدار
 اورا هم تویی استون شمار
 کرکسی خبری توان از خود مباین
 هر چه بینی نیله بین و بد مباین

در صفت عرومتهای احسان گوید

سه خدمت داکه در حق بود
 اول غافل و یاد حق بود
 گفتن بسیار عادت باشدش
 کاهلی اندر عبادت باشدش
 ای پسر چون جاهل و احمق باش
 یکدم از یاد خدا غافل مباش
 هر که او از یاد حق غافل بود
 از حماقت در ره باطل بود
 هیچ از فرمان حق کردن متباب
 بهر دام آزاده را دامن متباب
 باطلی را ای پسر گردن میده
 نقد مرد از ابر گردن میده
 در قضای آسمان دم مزن
 هر کسی را پیش بین و کم مزن
 دست خود را سوی نامحرم مباد
 جانب مال یتیمان هم مباد
 تا توانی را ز با همیدم مکوی
 کر تو باشی نیز با خود هم مکوی
 تا شوی آزاد و مقبل ای عزیز
 بی طمع می باش اگر داری عزیز

در صفت فاسق گوید

هست فاسق راسد خصلت در نهاد
 باشد اول درد دلش حبه شناد

کافران کینه با یکدیگر دارند

آق بابا در هر طرف

معاذ الله ای پسر هر که با کسی که با او کینه دارد
 در دین و دنیا با او کینه دارد و اگر کینه داری
 از کسی که با او کینه دارد و اگر کینه داری
 از کسی که با او کینه دارد و اگر کینه داری
 از کسی که با او کینه دارد و اگر کینه داری

هر نفس از زدن خلق خداست
 هست ظاهر سه عزت در شقی
 بی طهارت باشد و بیگاه خیز
 با طهارت باش و باکی پیشه کن
 ای پسر مکریز از اهل علوم
 تا توانی هیچ کس را به مگو
 معرفت داری کز در زربند

در صفت بخیل گوید

سه عدوت ظاهر آمد در بخیل
 چون رسد در ره بخویش آشنا
 نبود از نانش کسی را فاشده
 حاجت خود را بخوار زین رو
 مؤمنی را با تو چون افتاد کار
 حاجت خود را جز از سلطان نخواه
 او را سازشون تر سیان بود

در صفت سخت دل میگوید

سخت دل و اسه عدوت یافتیم
 بر ضعیفان باشدش مورد و شتم
 موعظت هر چند کوی بیشتر
 هر که عاری باشدش از حسن و جفا
 اهل دنیا را جعنی مرده دان

در صفت

در صفت قناعت گوید

با قناعت سازد انتم ای پسر
 هر سحر بر خیز و استغفار کن
 هم نشین خویش را غیبت مکن
 چون شود هر روز در عالم جیه
 هرگز از کسی نباشد از خدا
 تا توانی حاجت مسکین برار
 هست مالت جمل در کف غار
 عاریت را بازمی باید سپرد
 حاصل از دنیا چه باشد ای امین
 هر چه دادی در ره حق آن گشت
 هر که با اندک ز حق راضی شود
 هست دنیا بر مثال خانه
 هست دنیا بر مثال قنطره
 هر که سازد بر سر بل خانه
 از غنا شود غنا جستن روا
 فقر در رویشی شقایق مومست
 مال و او دودت جعنی دشمنند
 انما اموالکم را باد کبر
 مرد ره را بود دنیا سود نیست
 هر که اصدق دل صافی بود

معنای بیت دنیا بر ما و خانه کجی در که خان
 کو هر پس سندی اکاشق کو ستریه و اور
 اگر مردان مشغول باشند

نہ مکانات

در فضل سخاکویه

اول پیشہ

در بیان افعال شیطانی بود

سید الغفرین دید کلید رحمت کی اصله
مره در گره الغفرین مضامنه

در صفت منافق گوید

دور باش ای خواجہ از اهل نفاق ■ و جہنم آن منافق را و نفاق

[illegible]

سه عدومت در منافق ظاهرست
مؤمنان را گمراهان میکند
نیست در وعده منافق را وفا
تابنداری منافق را امین
از منافق ای بسر پر هیز کن
با منافق هر که همسر میشود
در عدومت اهل نقوی میگوید

سه خدمت باشد اندر متقی کی بود نسبت تقی را با شیخ

بر حد و باشد تی از یار بد
نابیند از د و پاد و کار بد
گم رود دیگر د و غش بر زبان
و ز طریق کذب باشد بر گران
از حیوانی باشد که کس ند
تانیفند اهل تقوی و حرام
اهل تقوی خود را به آدم زاد ملو تر
در میان شکر نما

هر که باشد سه خط در سرش
شکر و نعم و صبر آن ز بلا
هر که مستغفر بوده اند رکنه
هر که ترسد از اله خویشتر
معصیت را هر که بی دری کند
ای پسر دانه با استغفار باش
دو فضیلت صدقه می گوید

در فضیلت صدقه گویند

گر کنی خبری بدست خویش کن
خبر خود را وقف خود و پیش کن

بیه درم کار از بدست خود دهند
به بود آن کز چای و صد دهند

١٠١

مضای بیت بر دخی خدمت منی بود که اسناد
او ذوبه کنباذ که در جعی منو بوده سوخو
کندین کناد او ذوبه او بود جعی واه دور
کنتر بیکه کناده جفر و سوسو منو بود ذیر
کنبله غایبی منزل دو ذود و کناد و ه قد
هر شد ایصال اید که حیت او داده دور و
الموصله

گریختنی خود یکی خرمای پند
 هر که بخشد می مکن با او رجوع
 این بیان میانه که شخصی کند
 با سر کوهی بخشد پدر
 ای با مال و زو شادی مجوی
 شادی عدینا سر اسرغم بود
 امر و فقر ز قرآن گوش دار
 شادمانان او دوست حق
 کفر فرج دادی فضل حق و است
 در بیان مضاج میگوید
 ای پسر با محنت و غم خوی کن
 حزن و اندوهست قوت بندگان
 هر که انبوه بد اندیشه
 از چه موجودی بیندیشی پسر
 کی دایره مر ترا از نیست هست
 تا تو باشی بنده معبود باش
 مکران در خواب و خورایام را
 خواب گم کن اول روزی پسر
 آخر روزت نکون بود منام
 اهل حکمت رافعی آید صواب
 ای پسر هرگز مروتها سفر

دست داد در رخ زده نشو شود
 شب در آینه نظر کردن خطاست
 خانه کرتنها و تار یک بود
 دست را گم زن تو در زیر رخ زنی
 چار بار چون به بینی در قطار
 تا فرای قدر و جاهت را خدا
 تا شود عرفت زیادت در جهان
 تا نگاه آب رویت روزگار
 هر که رود در فسق و در عصیان کند
 کم شود روزی ز کفزار دروغ
 فاقه آرد خواب بسیار ای پسر
 هر که در شب خواب هر یا میکند
 بول بر با هم فقیری آورد
 در جنابت بود خوردن طعام
 ریزه نام را میفکن زیر پای
 شب مزین چاروب هر که خانه د
 کر بخوانی باب و مامت را بنام
 کر بهر جوی کن دندان خلایق
 دست را هرگز نکند و کل مشو
 ای پسر بر آستان کمتر نشین
 در خواجه کر طهارت میکنی

استماع علم کن ز اهل علوم
 روزا کن بینی نور و نور و است
 مونس با یک که نزدیک بود
 نزد اهل حال سرد آمد جو غ
 در میان شان بنای زینهار
 روز شبی باش دانه در دعا
 رو نکوی کن نکوی در جهان
 معصیت کم کن بمال زینهار
 ایزد اندر رزق و نقصان کند
 در سخن که آب را نبود فروغ
 خواب کم کن باش بیاری پسر
 از نصیب خویش نقصان میکند
 اندر بسیار پیری آورد
 ناپسند است این نزد خاص و عام
 کی می خواهی تو نعمت از خدای
 خاله و بیه هم منده در زبرد
 نعمت حق بر تو میگردد حرام
 بی تو کردی و افی در زوال
 از برای دست شستن آب جوی
 کم شود روزی ز کردار چنین
 وقت خود را دانگ غارت میکنی

غزل طاهره ز نازک
 طاهره ز نازک
 طاهره ز نازک

این کتاب در بیان فضیلت و عبادت حق تعالی و توبه و جوارح و غیره است و در هر باب از این کتاب یک باب است و در هر باب از این کتاب یک باب است

و علی رضی الله عنه و آله و سلم من شیخ السکوت
ن ترکہ فی البیت بودن الفقر

بسم الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم
در بیان فضیلت و عبادت حق تعالی و توبه و جوارح و غیره است و در هر باب از این کتاب یک باب است و در هر باب از این کتاب یک باب است

بسم الله تعالی

جامه را در تن نشاید دوختن
باب از مردان ادب با توختن
کر بامن پال سازی دوی خویش
روز بیکم کردای درویش
دیر و باز و بیرون آید خود
از بیکه رفتن نیابی هیچ سود
نبله بنود کر گشتی از دم چراغ
ره مده دود چراغ اندر دماغ
کم زن اندر دین شانه مسترک
از که ایان بارهای نان مختارک
دست در سر بیاشت تنگی مکن
چون تور هواری بره لنگی مکن
در بیان فوائده صبر کوب
ز و مکن از دیدن سختی گران
خوبش را از صابران مشرک
با کسی کم کن شکایت از جلیل
ز و اهل صدق شاکر نیستی
کی با اهل فقر باشد خویشیت
حرم از خدمت فراوان باشد
بلکه از حرمت جوی میرسد
هر که خدمت کرد مرد مقبلست
انگهی ز بند زاده صبر دوف
در بلا بنو بصیرت هیچ کار
در بیان تجرب و تفریب میگوید
کر صفای بابت بخیرید شو
فهم کن معنی تفریب ای پسر
ترک دهوی هست تفریب ای پسر

در بیان فضیلت و عبادت حق تعالی و توبه و جوارح و غیره است و در هر باب از این کتاب یک باب است و در هر باب از این کتاب یک باب است

اص

اصل تجرب و تفریب میگوید
اصول تجرب و تفریب میگوید
کرده ای بکاره شهوت را طلاق
کر تو بپری و موجودات امید
اعتماد چون همه بر حق بود
ترک دنیا کن برای آخرت
کو بیای از سعادت این مقام
کر ز عقی دست شوی بر حق
دو مجرد کرد و دادم فرد باش
کرد کبر و عجب و خود را بی مکود
هر که کرد کوره انگشت گشت
انکه با عطار می کرد و قریب
هم نشین صالحان باش ای پسر
جانب ظالم مکن میل ای عزیز
روز اهل ظلم بگریز ای فقیر
صحبت ظالم بسیار آتش است
از حضور صالح شو یک
هر که او با صالحان هم شود
ای پسر مکران راه شروع را
از شریعت گریزی بیرون قدم
هر که در راه ضلالت میرود
حق طلب و زکار باطل دور باش
بلکه کلی انقطاع لذت نیست
آن زمان کردی تو در تفریب طاف
انکه از تفریب کردی مستفید
آن دم تفریب جان مطلق بود
وزیر برکش لباس قاحوت
صاحب تجرب باشی و السلام
انکه از تفریب گویند سبق
تا بهر فرقی شستی کرد باش
قد و خود بشناس هر جای مکود
جامه از دودش سبا و زشت گشت
او همی باید ز بوی خوش نصیب
دور باش از زیند و قلاوش ای پسر
ور کنی کردی از آن خیل ای عزیز
نا سوزی ز آتش تیرای فقیر
زانکه خلق از او و شر و سرگشت
و در نشینی باب ان طالع شوی
در حرم خاص حق محرم شود
اصل با بی کبری بگریز و
ضلالت در افق و دغ و الم
از جهالت در بطالت میرود
در سخاو و مرد می مشهور باش

کود در هر جمل که جامه در نه باب قری
او جاد در جمل که

فروش اصله اسم ای پسر مکره تفریب
اولش با کسب و خیر بانی و مفلس
مناشده

تند سرن و صرب

الطوح بفتح الطاء و الضاد

ای پسر راه شری ترک ای پسر پلور سن کرد
طور سله و اف و در سله

هرگز نیند صراط مستقیم در عذاب آخرت ماند مضمر
 در ره شیطان مزن گام ای اخی تا کردی خوار و بد نام ای اخی
 هرگز راه حقیقت سالله است روز و شب خائف ز قهر مالکست
 برخلاف نفس کن کار ای پسر تا بنفی خوار در ناوای پسر
 بر مراد نفس رفتن ابد هست نفس را تابع شدن از کمر هست
 کار نفس بد همه بشور و بشوشت جنگ با نفس که جهاد اکبر است
 و خلاف نفس بگزینای پسر هیچ طاعت به نشد زین ای پسر
 خلق نفس از آرزو بای پسر تا توانی چهره اسلام دید
 نفس پرور خود مسلمان نبود همه او نور ایمان کی بود
 نیست حق بین هر که او خود بود همه او نور مولی کی شود
 بت شکن ز نار بکشا از میان ناشوی از جمله اسلامیان
 نفس را اگر باز داری از هوا دین و دنیا حاجت کرد دروا
 جای انکس کی کند حق در بهشت کر هوای نفس سرکش را بهشت
 اگر نفس خویش را مقهور کرد دیورا از صحبت غوغا دور کرد
 چون به تیر صبر شد نفس قتل با تو نبود هیچ شیطان را سبیل
 جام می را ای پسر باب مبارک از خدای خویش آخر شرم دار
 در میکش آن آب آتش زنده را ترس از آن آتش که سوزد سینه را
 هر چه را حق گفت از وی دور باش گرسنی نزد یله از و میجو باش
 گرتوب روی خواهی ای پسر دور باش از مناهی ای پسر
 هر که میکرد بکرد منکران از عذاب حق کجا بای امان
 نادلت بای به قرب حق محل جهد کن تا در کشی پای از و جل با حق

برادری
صاحب

تا در آن حضرت دلت بای مقام میل دل دار و نگه دار از حرام
 کرم مقامی بایست خدمت کنون تا محل بایی بخد مت شوقترین
 مرد بی خدمت بی بایست مقام هست بی خدمت محل استقام
 در بیان رعایت مهمان میگوید

ای برادر میهمان را نیک دار هست مهمان از عطای کرد کار
 میهمان روزی بخود می آورد پس گناه میزبان را می پند
 ای برادر در مهمان را عزیز کر مر و ت داری و عقل و فیر
 میهمان را ای پسر اعر از کن کر بود کافر بود در باز کن
 در بیان فضیلت صدقه میگوید

صدقه می ده در زمان و آشکا تا امان بایی ز قهر کرد کار
 هر که او را خیر عادت میشود بی گمان عمرش زیادت میشود
 آنکه نیکی میکند در حق ناس بهترین مردمان او را شناس
 و آنکه از وی هست مردم ضرر در میان خلق نبود و و بتر
 ترس ای دیندار از خیار خویش شرم دار از عقل تا هموار خویش
 دین ندارد هر که نبود ترسکا نیست عقل آنرا که باشد نابکار
 باو ریع باش ای پسر که مؤمنی کافر از مکر حق کراهی
 هر که نبود و ریع ایمان نیست هر که ایمان نشد احسان نیست
 توبه نبود هر که توفیق نیست حق نه بیند هر که تحقیق نیست
 بی عمل دان هر که او را علم نیست نیست صادق هر که او را علم نیست

با طرد و خوار و سزا

در بیان کرامت های حق عز وجل
 جاجین است از کرامت های حق مقابلستان کس که کرد این سبق

اولان باشد که باشد راستگوی
 بعد از آن حفظ امانت باشدش
 هر که را حق داده باشد این جهاد
 و در بیان آنکه دوستی دانشا بد

دوستگر باشد زبانکاری پس
 هر که میگوید بد بهای تو فاش
 دوستی هرگز نمکن با نادره خور
 منعی گویم که منع زکات
 دور از آن یاری که خواهد از تو سو
 ای پس از شود خوران دور باش
 آنکه از مردم همی گیرد ریا
 بر سر بالین بیمار آن کند
 تا توانی نشسته و اسیر کن
 خاطر اتمام را در باب نشین
 چون شود گریان بنیم ناکهان
 چون بنیمی را کسی گریان کند
 آنکه خندان بنیم خسته را
 هر که اسرار کند فاشی پس
 در جوانی دار پیر از عزیز
 بر ضعیفان کر بخشای و راست
 بر سر سیری بخور هر که طعام
 با سخای نفس باشد تازه روی
 هم نظریات از حیانت باشدش
 باشند آن کس مؤمن بر همین کار
 و در بیان آنکه دوستی دانشا بد
 و طمع زان دوستی را زای
 دوست شمار و بدو هم مباش
 از چنان کس خویشتر را دور دار
 دور از وی باش ناداری حیات
 کس خود در قدمهای تو سود
 خصم ایشان شد خدای نور باش
 زینهار او را نکوی سر حیا
 ز آنکه هست این سنت خبر البش
 در مجالس خدمت اصحاب کن
 تا ترا پیوسته دارد حق عزیز
 هر شوق در جنبش آمدان زمان
 ماله اندر آتشش بریان کند
 باز یاب جنت در بسته را
 از چنان کس دوری باشی پس
 تا عزیز دیگران باشی تو نبین
 کین ز سیر نهای خواب و نیازت
 تا فیرد در برت دلای غلام

عزل

هلت مردم ز بر خودی بود
 راختی بود حسود شوم را
 توبه بخوگجا محکم بود
 مر منافق را تو دشمن دار باش
 ناشود دین صافی چون زلال
 و آنکه باشد در پی قوت حرام
 خوردن بر تخم بیماری بود
 کاذب بدبخت را بنود وفا
 مرغباران را مرثی کم بود
 از وی و از فضل او بزار باش
 باش دشم طالب قوت حلوت
 درین اول همی میرد تمام

دفعه عذاب و یاد و سهل و صافی و
 التور فی الخلق اوله صدق

در بیان صله گوید
 رو بر سیدان بر خویشا خویش
 هر که کرد اند ز خویشاوند زو
 هر که او ترک افارب میکند
 کرچه خویشان تو باشد از بیان
 هر که او از خویش خود بیکاز شد
 ناکه کرد مدت عمر تو بیش
 بی کسان نقصان بد نزد عمر او
 جسم خود قوت عقارب میکند
 بدتر از قطع رحم کاری مدان
 نامش از روی بدی غسانه شد

در بیان مردی و وفوت گوید
 چیست مردی ای پس بنگویدان
 عذر خواهد مرد پیش از معصیت
 آنکه کار نبله مردان میکند
 هر که او باشد ز مردان خدا
 ای پس در صحبت مردان داری
 هر که از مردان حق دارد نشان
 خود نخواهد مرد خصما زاهد
 می بخوبد مرد انصاف از کسی
 اول از رسیدن از حق در نهان
 باشدش طاعات پیش از معصیت
 با ضعیفان لطف و احسان میکند
 باشد اندر تنک دستی از سخا
 تا نظرهای با بی از فضل خدای
 نکراند عیب دشمن بر زبان
 و زخم مردم شود اند و هناك
 کر رسد جور و جفا با او بسی

هر که پا اندر دره مردان نهاد
 گوی رود هرگز بد نیال مراد
 ای پسر ترا مراد خویش گیر
 وانکه راه سلامت پیش گیر

در بیان فقر گوید

چون دل بردارد و دست نهی
 در ترا زوی مضایق فری
 ای پسر خود را بر رویش بساز
 تا که هوار بود بر و در کار
 با فقیران هر که هدم میشود
 در سرای خلد محرم میشود

در بیان آینه از غفلت گوید

از خدای خوشبخت غافل مباش
 غافلونه در دره باطل مباش
 جای کریمه اسنان جهان در وی
 چشم عبرت بر کنیا و لب به بند
 همچو روز از هر صحرای سوزی مرو
 بند ناصح را بکوش جان شنو
 ای پسر گوئی نه بازی مکن
 کار با شیطان با بازی مکن
 نفس بردارد رکنه یاری مده
 غصه بر باد از تبه کاری مده
 هر کجانه بود آنجا مرو
 راه حق را همچو نابینا مرو
 دشمنی داری از و ایمن مباش
 زیر سقف بیستون ساکن مباش
 در دره فسق و هوی مرکب مناز
 خوشبخت را سحره شیطان
 چون سفر در پیش داری زاد گیر
 هر خود را هم سراسر یاد گیر
 ای پسر اندیشه از اغلاول کن
 نفس بردار با لیکد با مال کن
 از عذاب حق کی اندیشه کن
 ناسوزی ساز کاری پیشه کن
 جمله را چون هست بردور
 جای شادی نیست با چنین خطر
 آتش در پیش داری ای فقیر
 هیچ خوف نیست از بار سحر
 عقبه در راه هست و بارش گران
 گذرت بارت بسعی دیگران
 بوده عقبه واد و روسته بوکزه
 بجز بوکزه

واری

داری اندر پیش روز و رستخیز
 و ز خدایت نیست امکان گیر
 ای پسر راه شریعت پیش گیر
 ره روی ترک خویش گیر
 ای برادر باش با فرمان حق
 تابایی جنت و رضوان حق
 کردن از حکم خدای خود متاب
 تا فانی روز محشر در غاب
 تابایی در بهشت عدن های
 شفقتی بنمای با خلق خدای
 تا دهند جای در دار السلام
 با فقیران روز و شب طعام
 سازا کرداری درون خسته را
 هر که آرد این نصیحت را بجای
 باز بینی جنت در بسته را
 و در میان این وصیت را بجای
 دورمانی شکی او از خدای
 یا الهی رحم کن بر ما همه
 عفو کن جمله گناه ما همه
 کار خیر و جرمها کرده بسی
 نیست ما را غیر تو دیگر کسی
 گر بخوانی و در پرازی بنده ایم
 هر چه حکم هست از آن فرسندیم
 رحمت حق باد بر روح کسی
 کین مضایح را بخواند او بسی

فت کتاب صلیه الله

المنان ۴۰

عبد

تاریخ منظوم لشارع الحق و سره

حمد لله که شیخ عطارک
 و پردی حق ستا منده بو شرح
 بر الف قد کلوب دبی تاریخ
 اولدی اهل دله غفله بو شرح

Seyyid Ali	464	287
Yeni Kayıt No	Eski Kayıt No	Tasnif No.

مثل بودن و خریدن و ستادن و کردن و کندن و بافتن و گسستن
 و نوشتن و یافتن و مثل آمدن و شدن و زدن و تمزدن سازند
 و در او اشیاء مصادری بای زائده داخل شود و غرض از آن یا تحسین
 لفظ مصدر است اگر در کلام مشهور باشد مثل بدل دادن بفقرا
 و اجابت و اگر در کلام موردی و تکلیف و زن مصراع را آنکه
 دشمن را برودن خطاست و ترکیب مصدر و جانشین مثالش عهد
 بستن و در آغوش گرفتن و بن و امصد و مرکب گویند و این با واد رهمه
 حال با کسره بخوان و آن قاعده که صاحب مفاتیح در قه نوشته است
 در نزد اصحاب طبعیت چندان مقبول نیست چنانکه شارح گلستان
 و حافظ سودی رحمه الله تحریر کرده است و نیز این فقیر از استاد
 بزرگوار خود جناب سلیمان وهی و جناب صالح عصفی الخزوی
 اسکنها الله فی محبوة جنانه فی جوار حبیبه موافق تحریر سودی شنیدم
 و مصدر واد وادات وضع کردند یکی را بای مصدریه گویند اگر در آخر کلمه
 لاحق شود از آن کلمه معنی مصدر نمایان گردد مثل یکی ویدی و یکی را
 شین مصدریه ببله در آخر امر حاضر لاحق می شود مثالش رویش
 و دانش یعنی رفتن و دانستن و ما قبل شین و امکسور بخوان که مستمع
 شین ضمیر توتهم نکند باب الماضی ماضی مشتقست از
 مصدر و طریق اشتقاق آنست که نون مصدر را حذف میکنی و ما قبلش
 و آنکه دال با تا است اسکان زیرا که در مصدر و مترکست ماضی شود
 مثالش کرد و دانست و از مصادر رساده اشتقاق نیز همچنینست
 و ما قبل دال و نا ساکنست ببله آن ماضیها که از مصادر رساده

مستفد

مشتق مترکست مثل آمد و شد و کلمه کرد و ماضی معلوم مفرد
 مذکر غائب می گویند و اگر اراده کنی جمع مذکر غائب می شود در آخرش
 دال و نون و از زیاده کنی کردند می شود این را جمع مذکر غائب می گویند و
 ان فون و دال عدمت جمع غائبست و اگر بخواهی که مفرد مذکر مخاطب باشد
 الحاق بای ساکنه می کنی و برای یاد ال و امکسور خوانی مفرد مذکر مخاطب
 می شود مثالش کردی و اگر می خواهی که جمع مذکر مخاطب باشد در آخر
 مفرد مذکر غائب ببله با و دال الحاق کن چنین شود مثالش کردید پس
 همانند عدمت مفرد مذکر مخاطبست و یاد ال عدمت جمع مذکر مخاطبست
 و اگر بخواهی که نفس منکم و عده می باشد در آخر مفرد میم را زیاده بکنی کردم
 شود این را نفس منکم و عده میگویند و اگر بایم یا زیاده شود نفس منکم
 مع الغیری باشد مثالش کردیم پس میم فقط عدمت منکم و عده و مع الیاء
 عدمت منکم مع الغیری باشد و آن دال که در آخر مفردست در نفس
 منکم و عده مفتوح بخواهی و در نفس منکم مع الغیر مکسور پس امثله
 مطرده فعل ماضی شش صیغه می باشد و صیغه مفرد مذکر مترکست
 با مؤنث خواه غائب و خواه خطاب باشد و صیغه جمع نیز مترکست خواه
 غائب و خواه خطاب با تثنيه خواه غائب و خواه خطاب نیز مذکر باشد خواه
 مؤنث و اگر بخواهی که ماضی معلوم را مجهول بیسازی و واسم مفعول
 آن ماضی بخری و در آخرش لفظ شد الحاق کردی اگر مفرد مذکر غائب باشد
 و لفظ شدند الحاق کردی اگر تثنيه یا جمع باشد و نفس علیه غیرها ماضی
 مجهول می باشد مثل کرده شدند و کرده شدند و دانسته شدند و دانسته
 شدند و اگر خواهی که از حال ماضی حکایه میکنی در او نش می آری و کوپی

می کرد و اگر خواهی که ماضی را منقح سازی در اولش نون نافیه مفتوحه
 ادخال کردی مثل نکرد این را جمع مطلق گویند و اگر لفظ جمع بر ماضی
 منقح زیاده کنی جمع مستغرق شود مثل هیچ نکرد و الله اعلم باب
 المضارع مضارع نیز مشتقست از مصدر اما از مصدر دالی
 بانی کیفیت آن اشتقاق آنست که نون مصدر را حذف کنی و آن با که در
 ماقبل است نیز حذف کنی و آن حرف که اکنون قبل است دال را مفتوح
 کردانی مضارع شود مثل خرد از خربین و دالی الفی همچنینست مثل
 استند از استادن و اگر دالی واوی باشد نون مصدر را نیز حذف و واو
 را تبیین کردی بالف و با مثل فرماید از فرمودن و اگر دالی وائی و نونی
 باشد نون مصدر را حذف کنی بعد از آن دال و نون را مفتوح کردانی
 مضارع شود مثل زان و پرورد از زاندان و پروردن و آن
 مضارعها که مشتقند از مصادر دالی یکی برین قاعده ها موافق نیاید
 شاذ گویند مثل آفریند و بیند و چیند و اگر تائی خالی باشد نون
 مصدر را نیز حذف کنی و آن تاء دال را قلب و خاش را بمبدل برای مفتوحه
 مضارع شود مثل کور از کورختن و اگر تائی مسینی باشد آن سینی
 بعد از حذف و قلب محذوف میشود مثل داند از دانستن یا بهامبدل
 می شود مثل خواهد از خواستن یا با مثل پیراید از پیراستن و اگر تائی
 سینی باشد آن سینی بعد از حذف و قلب برامبدل شود مثل انبارد
 از انباشتن و اگر تائی فائی باشد آن فایا بمبدل مثل گوید از گفتن
 یا بجای خود ماند مثل باف از بافتن و آن مضارعها که از مصادر
 تائی مشتقند و برین قاعده مخالفند نیز نا ترا شاذ گویند

برای

به آنکه فعل مضارع در وقت تجرد از باوی به و زمان دولت می کند
 و اگر در اولش با داخل شود مخصوص بزمان استقبال باشند مثل
 بکند و اگر می خاص بحال مثل می کند و گاه باشند که باوی برای حسین
 در کلام مشهور و برای تکبیل وزن در کلام موزون می شوند و آن با و
 همه حال مکسور بخوان و نیز به آنکه مضارع شش صیغه است بسیار
 ماضی او گویند فعل مضارع مفرد مذکر غائبست و صیغه مفرد مؤنث
 نیز اینست اگر خواهی که جمع مذکر غائب میشود بلیه نون در ماقبل دال
 زیاده کنی مثل کنند و صیغه جمع مؤنث نیز اینست و صیغه د و نشبه نیز
 و اگر خواهی که مفرد مذکر مخاطب باشد دال مضارع را حذف کنی
 و یکی لای ساکنه الحاق مثل کنی و صیغه مفرد مؤنث مخاطبه نیز اینست
 و اگر خواهی که جمع مذکر مخاطب باشد بعد از حذف دال مضارع بلیه
 یا و دال الحاق کردی جمع مخاطب می شود مثل کنید و اگر خواهی که نفس
 متکلم و حده می باشد بلیه میم الحاق کردی بعد از حذف و اگر خواهی که
 متکلم مع الغیر ماقبل میم را یا زیاده کن مثل کنیم و کنیم اسم فاعل
 مشتقست از فعل مضارع معلوم طریق اشتقاق آنست که دال
 مضارع را مفتوح کردانی و برای علومت فتحه های رسمیه می نویسی
 و در ماقبل دال نون زیاده کنی اسم فاعل شود مثل کند اسم مفعول
 مشتقست از فعل ماضی معلوم طریق اشتقاق آنست که آخر ماضی
 مفتوح کردانی و برای علومت فتحه نیز های رسمیه می آری اسم
 مفعول شود مثل کرده و دو و محمد داد و باب ماضی بیان کردیم
 بقی حال از فعل مضارع مشتقست طریقش آنست که

اسم الفاعل

اسم المفعول

نوعی

در اولش لفظ می آید که آن دولت کند بر زمان حال و نون نافیه بر
 آن می آید حال میکی مثل می کند نقی استقبال این نیز از فعل
 مضارع مشتقست طریقتش آنست که در اولش نون نافیه آید حال کنی
 نقی استقبال شود مثل نکند و اگر تاکیدش را داده کنی لفظ هر آینه
 را بر آن صیغه مزیه کن تاکید نقی استقبال شود مثل هر آینه نکند امر
 غائب صیغه مضارع غست در فرق مثل نکند و جمعش کند و همین بی و
 صیغه در امر غائب اکتفا کردند و فرقی از مضارع بفرینه می شود
 و بر نمی آید غائب که در مقابل الف باشد مثل کناد و دهاد در
 موقع دعاست عملند نهی غائب اگر بر امر غائبیم ناهیه ذباده
 کنی نهی غائب شود مکند و مکاد و میم مفتوحه ادا نغبت همچو
 در لغت عرب و جمعش نکند و صیغه مکند مشترکست در میان مفرد
 مذکر و مؤنث و صیغه میکی مکند نیز مشترکست در میان جمع مذکر
 و جمع مؤنث و نثیه مذکر و نثیه مؤنث امر حاضر مشتقست
 از مضارع طریق اشتقاق آنست که دال مضارع حذف کنی و مقابل
 اسکان مثل دان مشتقست از دان و جمعش داند و برای امر حاضر
 نیز دو صیغه ساختند نهی حاضر اول امر حاضر را میم ناهیه
 مفتوحه ذباده کنی نهی حاضر شود مثل بدان و بدانند اسم زمان
 آن مصدر است که در اولش لفظ هنگام باشد مثل هنگام دانستن
 اسم مکان آن مصدر است که در آخرش لفظ گاه باشد مثل
 دانستن گاه اسکان آن مصدر است که لفظ الت بدو مضارع
 شود مثل الت دانستن بناء متره آن مصدر است که در اولش

لفظ بکار باشد مثل بکار دانستن بناء نوع آن مصدر است که
 در اولش لفظ دیگر گونه باشد مثل دیگر گونه دانستن اسم
 تفسیر آن مصدر است که در آخرش کاف تفسیر باشد مثل دانستنت
 و کاف حدوث تفسیر است اسم منسوب آن مصدر است که در
 آخرش یای نسبت باشد مثل دانستنی اسم تفضیل صیغه اسم
 فاعلست باللفظ تر در آخر مثل دانسته تر فعل تخب از صیغه
 ماضی و مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول باشد باللفظ زهی
 وایا وایا مثل زهی کرد وایا کند وایا کند و کرده و برای این
 اسما از اسم زمان و فعل تخب یله صیغه باشد زیاده نیست
 فصل آرد و است بیان که ادا و دو همت یکی بسیط و یکی
 مرکب و از ادوات بسیطه یکی الفست گاه برای نه باشد مصرع
 پادشاهان جرم ما را در کنار و گاه برای خزن باشد بیت در
 او سر تا که عنانم زد دست رفت دستم نمی رسد که بگیرم عنان دست
 و گاه برای نوسل مثل سر این و سرایا و بین الف و الف نوسل گویند
 برای آنکه دو کلمه را برای یله شدن و سببه می کردند و گاه معنی
 مقابله افاده کند مثل لبالب و دستا دست و سراسر و گاه برای
 فرق باشد میان سؤال و جواب بنسخه صدی در کتاب گلستان
 فرما بگو گفتیم که مشک با عیدری که از بوی دلو و بر تو مستم
 بکفنا من گل ناچیز بودم ولیکن صدق با گل نشستم و یکی هره است
 برای تنبیه می آید بیت ای جرم را اگر کنی ظلم وجود کند تو جرم مرق
 جور دور و یکی باست گاه برای الصاق باشد مصرع عاشق که شد

که باد بجالش نظر نکرد و گاه برای مصاحبت بیت بیال و بر مر و اوزه
 که نبر بر نای هوا گرفت زمانی ولی بحال نشست و گاه برای قسم حافظ
 شیرازی بجان خواجه و حق قیام و عهد درست که مونس دم صبحم
 دعای دولت است و گاه برای اسعد مصرع محمود حمت بسر خلق
 جهان می باری و نیز برای ظریف بیت ای کرمی که به و روان بهاد
 عدت در همه روی زمین باد بهادی نوزید و نیز برای سبیت
 مصرع بطلب یافت نشان از لب شیرین فرهاد و دیگر معانی بار را
 برای ندرت نوشتیم و یکی است برای خطاب باشد خواه در آخر افتاد
 چنانکه درین بیت واقع شده است و شد دیدت باد قیام و دوستان
 کج کله ساغر بکف در بوستان و خواه در آخر اسماء بیت بشو افتاد
 هر که بیندت هان که باشد کربه عاشق بیت و این نای خطاب
 ساکنست مکر در آخرش ادات جمع باشد از زمان مفتوح است حافظ شیرازی
 عمر نان باد افزون ای سابقان بزم جم کر چه جام مانده بری بروی
 شما و اگر در آخر کله های رسمیه باشد از زمان یله همزه مجتذبه می
 اری بیت بی دخت نامده میل کل و بر که سخن ناسم بنده ات ازاده
 سروچشم و گاه با اقتضای مقام های رسمیه را حذف کنند از زمان
 همزه و این نیاری مصرع زن و با قوت و لعل اندر غزیت و ماقبل
 نای خطاب مفتوح باشد مثل مبارله با دت مکر ضرورت باشد
 آن زمان ساکنست مصرع چون گذشته است مانده این و یکی
 ز است برای بیتا باشد بیت اگر روزی باشد در فرودی زنadan
 تنه تر و روزی بودی و این را در مکتوب خوانند اگر ما بعدش حرف
 بوقاید

صیح

صیح باشد و اگر حرف علت باشد یا او است یا با الف اگر او باشد
 مضموم خوانند مثل زو و اگر یا باشد مکسور مثل زین و اگر الف
 باشد مفتوح است مثل زان و یکی نیستن ان ضمیر غائب است و حکم او
 همچو حکم نای خطاب است و یکی کافست برای تصغیر است مثل دخترش
 و پسرش و یکی نیست برای نفیست اگر در اول امر غائب و نهی غائب
 باشد مثل میکند و مردان و برای علومت دو نفس متکلم است اگر
 در آخر افتاد باشد مثل کردم و کنم و یکی نیستن ان برای نفیست
 مثل نماند و یکی او است ان برای عطف باشد ولیکن حرف عطف
 را تلفظ نمی کنند و با ضمه معطوف علیه اکتفا کنند مصرع گرم بین
 و لطف خداوند کار و اگر ماقبل حرف عطف حرف علت باشد
 آن زمان حرف عطف را خوانی مثل با و دست و صوفی و قرا و آبرو
 و چشم و یکی هاست ان برای لباقت باشد مثل شاهانه و برای
 مقدار مثل بیه ساله و بیه دوزه و یکی یاست برای نسبت مثل شیرازی
 و برای معنی مصدر است مثل سروری و برای وحدت مثل بادشاهی
 و گاه برای خطاب می باشد مثل تویی و قسم ثانی که ادوان مرکبه
 است ان مثل از یعنی ز است و اگر و کبر و و در اینها برای شرط
 و بر برای استعلا است و در و اندر برای ظرفیتند و یا برای زودیت
 مثل فلان را زید است با عمرو و و ش برای تشبیه است مثل ماه و ش
 و را گاه برای تخصیص باشد مثل منت خدا بر اعز و جل و گاه برای تعلیل
 مثل طاعت حایرا و گاه علومت مضمول مصرع انکه ایسان داد
 منشی حالت را و یکی برای نفیست مثل بید و نای این نیز برای نفیست

باق
مخانه

مثل ناکردن و نادانستن و تا برای انتهای غایتست مثل رفتن
 تا جکه و که برای فعلیست حافظ شیرازی فرماید در اول دیوان
 خود ایوب ایها الساقی ادراک ساونا و لایها که عشق آسان شود کزین
 اول و لحاظ افتاد مشکلاها و برای یاست مصرع بیوی نافه کافر صبا
 طره بکشاید و گاه میان موصوف و صفت باشد مثل منت خدای عز
 وجل که طاعتش موجب قربتست فصل الاسماء الجوامد والقواعد
 لفظ این اسماء اشارتست و بقرب موضوعست و لفظ آن نین
 همچنینست ولیکن بجهت موضوعست و اگر در اول این دو اسم
 با داخل شود هرزه بدل منقلب باشد مثل بدین و بیان و بی انقلوب
 خواندن نیز جائزست و لفظ او ضمیر غائب منفصلست و اگر در
 اولش بای آید انقلوب نین جائزست مصرع بد و کفتم که مشکلی
 یا عبیری و وی نیز ضمیر غائب منفصلست و لفظ آنکه اسم موصوف
 است جفی الدنی و لفظ که برای استغفهامست از ذوی العقول
 مثل که آمد و چه نیز مثل که مصرع زنا بجمع مشکلیست چه خود
 افتاد در دلها و کی و گمان نیز برای استغفهامست مصرع کی دهد
 دست این غرض یارب که هرستان شوند مصرع دیگر گجاده حال
 ما سبکباران ساحلها و گاه مفرد باشد مصرع جواب تلخ می زید
 لبعل شکر خاوا قاعده لفظ است ادا خبرست و محض نین
 مثل این است و بیان مرد مند و اگر در آخر کله های رسمیه
 باشد هرزه مجلبه می آید و کوی بنده است و عاشقان کشته اند و گاه
 باشد که با اقتضای مقام های رسمیه را خذ کردی آن زمان نیز هرزه

وین

را نیازی مثل نیست و کشتن سفر قاعده الف و نون اداست جمعست
 و مخصوص با صاحب عقول مثل مردمان و کامرون و لفظ هائیز اداست
 جمعست و غیر اصحاب عقول مخصوصست مثل مشکلاها و گاه باشد که نوع
 حیوان را و صاحب نشو و نما با الف و نون نیز جمع میکند چنانکه شیخ
 عطار فرماید دس سره از تن صابر بگرمان قوت داد و شیخ سمرقانی
 شیرازی گفته است و درختانرا غلخت نوروزی قبابی سبز و در
 در بر گرفته قاعده آن کله که در آخرش های رسمیه هست در نین
 تجمع های رسمیه بکاف منقلب شود مثل بنکان و خواجکان و در وقت
 یا آمدن نین همچنینست مثل خواجکی و بنکی قاعده آن کله که در آخرش
 یا باشد و ما قبلش و اوست یا الف مثل بوی و کوی و جای نو مختبری
 در میان اثبات و خذف آن یا و آن کله که آخرش ها باشد و ما قبلش الف
 آن الف را خواهی خذف کنی و خواهی اثبات کن مثل ماه و مه قاعده وصف
 ترکیبی آنست که در نزد امر حاضر بیا اسم جامدی آری مثل لکشم
 و دلربا و دلبر و این وصف ترکیبی از صفت مشبهه معدودست
 صفة مشبهه آن اسم که مشتقست از امر حاضر بزیاده الف در آخرش
 مثل دانا و کویا یا بزیاده الف و نون مثل خندان

و کویان و پرستان و گاه باشد که بر

اول امر حاضر لفظ می

آب و صفة مشبهه

می باشد مثل نادان

آمدیم

الوجه المتخالفه بلسان الفارسی

کرد	گزد	کردن
فعل ماضی بناء معلوم مفرد مذكر غائب ومفرد مؤنث غائبة معنای امری بر غائبان و بر غائبه عورت بجمله زمانه	فعل مضارع بناء معلوم مفرد مذكر غائب ومفرد مؤنث غائبة معنای امری امری بر غائبان و بر غائبه عورت بجمله زمانه	مصدر معنای ابتلا
گنده	گزد	نگرد
اسم فاعل مفرد مذكر ومفرد مؤنث معنای ابلیجی برادر یا عود بر عود	اسم مفعول مفرد مذكر ومفرد مؤنث معنای اولینش برادر یا عود بر عود	جهد مطلق بناء معلوم مفرد مذكر ومفرد مؤنث غائبه معنای ایندی برادر یا عود بر عود
هیچ نکرد	نمی گزد	ننگزد
جهد مستغرق بناء معلوم مفرد مذكر غائب ومفرد مؤنث غائبه معنای بر دم امری بر غائبان و یا عود بجمله زمانه	نهی حال بناء معلوم مفرد مذكر غائب ومفرد مؤنث غائبه معنای بر دم امری بر غائبان و یا عود بجمله زمانه	نهی استقبال بناء معلوم مفرد مذكر غائب ومفرد مؤنث غائبه معنای بر دم امری بر غائبان و یا عود بجمله زمانه
هر آینه ننگزد	گزد	مکند
تأکید نهی استقبال بناء معلوم مفرد مذكر غائب مفرد مؤنث غائبه معنای می البته بر دم بر غائبان و یا عود بجمله زمانه	امر غائب بناء معلوم مفرد مذكر غائب ومفرد مؤنث غائبه معنای بر دم ابلیجی بر غائبان و یا عود بجمله زمانه	نهی غائب بناء معلوم مفرد مذكر غائب ومفرد مؤنث غائبه معنای ایستوب بر غائبان و یا عود بجمله زمانه

۳

کن	مکن	کردن کاه
امر حاضر بناء معلوم مفرد مذكر مخاطب ومفرد مؤنث مخاطبه معنای این بر حاضران یا عود بجمله زمانه	نهی حاضر بناء معلوم مفرد مذكر مخاطب ومفرد مؤنث مخاطبه معنای این بر حاضران یا عود بجمله زمانه	اسم مکان معنای ابلیجی مکان
آلتی کردن	یکبار کردن	دیگر گونه کردن
اسم الت معنای ابتلا الت گردنله اسم نصیغ معنای اینکه برادر	بناء مضره معنای بر کرده ابتلا گردنی اسم منسوب معنای اینکه منسوب برادر	بناء فروع معنای غیر دو گونه ابتلا گنده ت اسم تفضیل معنای دیاده ابلیجی برادر
کرد	کردن	کردی
فعل ماضی بناء معلوم مفرد مذكر غائب ومفرد مؤنث غائبه معنای امری بر غائبان و یا عود بجمله زمانه	فعل ماضی بناء معلوم مفرد مذكر غائب ومفرد مؤنث غائبه معنای امری بر غائبان و یا عود بجمله زمانه	فعل ماضی بناء معلوم مفرد مذكر مخاطب ومفرد مؤنث مخاطبه معنای این که بر حاضران و بر حاضره عورت بجمله زمانه
کردید	کردم	کردیم
فعل ماضی بناء معلوم مذكر مخاطب و تثنیه مؤنث مخاطبه جمع مذكر مخاطب و جمع مؤنث مخاطبه معنای این که بر ای حاضران و ای حاضره عورت و جمع حاضران و عورت بجمله زمانه	فعل ماضی بناء معلوم مفرد نفس متکلم و حده معنای این که من بجمله زمانه	فعل ماضی بناء معلوم نفس متکلم مع غیر معنای این که من و جمع بجمله زمانه

الوجه المأخوذة من الماضي مجهول
 كـ ر د ه شـ
 فعل ماضى بنا مجهول مفرد متوك
 غائب ومفرد مؤنث غائبة
 او فمثنى ولدى بر غائب وياب
 غائبة حكوت كـ شـ
 زمانه
 فعل ماضى بنا مجهول مفرد متوك
 وثنية مؤنث غائبة وجمع مذكر غائب
 مؤنث غائبة مفناسى او فمثنى ولدى
 غائب ر ر و ابى غائبة غور يبر و جمع
 غائب ر ر و جمع غائبة غور يبر
 فعل ماضى بنا مجهول مفرد متوك
 غائب ومفرد مؤنث غائبة
 مفناسى او فمثنى ولدى بر غائب
 او و ياب ر حاضره حكوت
 كـ شـ و نما

گَرْدِه سَنَدِيد
فعل ماضی بناء مجهول ثنیة مذکر
مخاطب و ثنیة مؤنث مخاطب و جمع
مذکر مخاطب و جمع مؤنث مخاطب
مضارع او تکرار اول بکر سَرَدَ او
اول و اثنی حاضر غَردَ و
جمع حاضر اُردَ و جمع

گَرْدِه سَنَدَم
فعل ماضی بناء مجهول نفس
متکلم و عده مضارع
اول نفس اول دم
جمع نفس

گَرْدِه سَنَیْم
فعل ماضی بناء مجهول نفس
متکلم مع الف مر ماضی
اول نفس اول ف
لر جمع نفس
زمانه

الومئذ المطرة من المضارح المعلوم

کند
فصل مضارع بناء معلوم مفرد مذکر غائب
و مفرد مؤنث غائبه مضارعی ایدیلر بر قاف
ار و یا غائبه عودق شمی کی حاله یا بحاله
زمانه
کند
فصل مضارع بناء معلوم ثنی مذکر غائب
و جمع مذکر غائب و جمع غائبه مضارعی
ایدیلر بر قاف
غائب ادر و جمع غائبه عودق شمی کی حاله
زمانه یا شمی کی حاله

فصل مضارع بناء معلوم مفرد مذکر
مخاطب ومفرد مؤنث مخاطبه معنا
سید و سز سز بر
حاضر او و یا بر حاضر
عورت شنیدنی حاله
یا کجای زنده
فصل مضارع بناء معلوم ثنیه مذکر مخاطب
و ثنیه مؤنث مخاطبه و جمع مذکر مخاطب و جمع
مؤنث مخاطبه معنای ای و ای حاضران
او ای حاضر عورت و جمع حاضر
او او و جمیع حاضر عورت
شنیدنی حاله یا کجای
زنده

371

فعل مضارع بناء معلوم فعل شكنم وحده
معنای آید دم شنیدگی حاله یا کجمله زمانه

فعل مضارع بناء معلوم فعل شكنم
معنای آید دم شنیدگی حاله یا کجمله زمانه

الاصلة المضافة من المصادر المجهولة

كردۀ سنود	كردۀ سنود
فعل مضارع بناء مجهول مفرد مذكر غائب ومفرد مؤنث غائبة مضافي اولثنس اولون رغائبار بارغائبة عورت سنوكي حاله و بالكلمة زمانه	فعل مضارع بناء مجهول مفرد مذكر غائب ومفرد مؤنث غائبة مضافي اولثنس اولون رغائبار بارغائبة عورت سنوكي حاله و بالكلمة زمانه

گَرْدَه شَوِی
من مضارع بناء مجهول مفرد مذکر مخاطب
مفرد مؤنث مخاطبه معناسی اولش اول و س
حاضر و بار حاضر هودت شذگی حاله
با کلمه زمانه

و جميع حاضره هورين شيرين حاله و يا كماله
گَرْدَه سَوْنَم
 فعل مضارع بناء محمول نفس متكلم و هو
 مناسي اولين اولورين شيرين حاله و يا
 كماله زمانه

گننده اسم فاعل گزند
م فاعل مفرد مذکر و مفرد مؤنث معاً
و دم ای بی برار با خود برخورد
اسم فاعل گزند مذکر و مؤنث معاً
جمع فاعل گزند مذکر و مؤنث معاً
و جمع مؤنث مناسی ای بی یکی را در برابر
خود یکی خوردند و جمع را در جمیع خوردند
اسم فاعل گزند

کرده
 اسم مفعول مفرد مذکر و مفرد
 نث مضاعف اولش برار یا خود
 بر عودت
 کرده
 اسم مفعول تنبیه مذکر و تنبیه مؤنث و جمع
 مذکر و جمع مؤنث مضاعف اولش برار یا خود
 با توحید و جمع اول و جمع غیر

نکته کرد

محمد مطلق بناء معلوم مفرد مذکر غائب و نشئه
مؤنث غائبه معنای ایلمی بر غائب یا خود
بر غائبه عورت بخشن ز مانده

نکته کردی

محمد مطلق بناء معلوم مفرد مذکر مخاطب و نشئه
مؤنث مخاطبه معنای ایلمی بر حاضر از
یا خود بر حاضر عورت
بخشن ز مانده

نکته کردم

محمد مطلق بناء معلوم نفس متکلم و حده
معنای ایلمی بر نفس ز مانده

کرده نشئه

محمد مطلق بناء مجهول مفرد مذکر غائب و نشئه
مؤنث غائبه معنای اولش اولدی بر غائب
از یا خود بر غائبه عورت بخشن ز مانده

کرده نشئم

محمد مطلق بناء مجهول نفس متکلم و حده
معنای اولش بر نفس ز مانده

نکته کردند

محمد مطلق بناء معلوم نشئه مذکر غائب و نشئه
مؤنث غائبه و جمع مذکر غائب و جمع مذکر غائب
معنای ایلمی بر غائب از و ایلمی بر غائبه عورت
و جمع غائب از و جمع غائبه عورت بخشن

نکته دید

محمد مطلق بناء معلوم نشئه مذکر مخاطب و نشئه
مؤنث مخاطبه و جمع مذکر مخاطب و جمع مؤنث
مخاطبه معنای ایلمی بر حاضر از و ایلمی بر حاضر
عورت و جمع حاضر از و جمع حاضر عورت
بخشن ز مانده

نکته دیم

محمد مطلق بناء معلوم نفس متکلم مع الغير
معنای ایلمی بر نفس ز مانده

کرده نشئه دید

محمد مطلق بناء مجهول نشئه مذکر غائب و نشئه
غائبه و جمع مذکر غائب و جمع مذکر غائب
اولش ایلمی بر غائب از و ایلمی بر غائبه عورت و جمع
غائب از و جمع غائبه عورت بخشن ز مانده

کرده نشئم دید

محمد مطلق بناء مجهول نفس متکلم مع الغير
معنای اولش اولدی بخشن ز مانده

هیچ نکردند

محمد مستغرق بناء معلوم نشئه مذکر غائب و نشئه
مؤنث غائبه و جمع مذکر غائب و جمع مذکر غائب
معنای ایلمی بر غائب از و ایلمی بر غائبه عورت
عورت و جمع غائب از و جمع غائبه عورت
بخشن ز مانده

هیچ نکرد

محمد مستغرق بناء معلوم مفرد مذکر
غائب و مفرد مؤنث غائبه معنای
هیچ ایلمی بر غائب یا خود
بر غائبه عورت
بخشن ز مانده

هیچ نکردی

محمد مستغرق بناء معلوم مفرد مذکر مخاطب
معنای ایلمی بر حاضر از
هیچ ایلمی بر حاضر از یا خود
عورت بخشن ز مانده

هیچ نکردم

محمد مستغرق بناء معلوم نفس متکلم و حده
معنای ایلمی بر نفس ز مانده

هیچ کرده نشئه

محمد مستغرق بناء مجهول مفرد مذکر غائب و نشئه
مفرد مؤنث غائبه معنای اولش اولدی
بر غائب از یا خود عورت بخشن ز مانده

هیچ کرده نشئم

محمد مستغرق بناء مجهول مفرد مذکر غائب و نشئه
مفرد مؤنث غائبه معنای اولش اولدی
اولش ایلمی بر غائب از یا خود بر حاضر
عورت بخشن ز مانده

هیچ کرده نشئم

محمد مستغرق بناء مجهول نفس متکلم و حده
معنای ایلمی بر نفس ز مانده

نهی نکرد

نهی حال بناء معلوم مفرد مذکر
غائب و مفرد مؤنث غائبه معنای
ایلمی بر غائب از یا خود بر غائبه
عورت نشئه
حاله

نهی نکرد

نهی حال بناء معلوم مفرد مذکر
غائب و مفرد مؤنث غائبه معنای
ایلمی بر غائب از یا خود
عورت بخشن ز مانده

هیچ نکردید

محمد مستغرق بناء معلوم نشئه مذکر مخاطب و نشئه
مؤنث مخاطبه و جمع مذکر مخاطب و جمع
مخاطبه معنای ایلمی بر حاضر از
و ایلمی بر حاضر از یا خود و جمع حاضر از و جمع
حاضر عورت بخشن ز مانده

هیچ نکردیم

محمد مستغرق بناء معلوم نفس متکلم مع الغير
معنای ایلمی بر نفس ز مانده

هیچ کرده نشئه دید

محمد مستغرق بناء مجهول نشئه مذکر غائب و نشئه
مؤنث غائبه و جمع مذکر غائب و جمع مذکر غائب
معنای ایلمی بر غائب از و ایلمی بر غائبه عورت و جمع
غائب از و جمع غائبه عورت بخشن ز مانده

هیچ کرده نشئم دید

محمد مستغرق بناء مجهول نفس متکلم مع الغير
معنای اولش اولدی بخشن ز مانده

هیچ کرده نشئم دید

محمد مستغرق بناء مجهول نفس متکلم مع الغير
معنای اولش اولدی بخشن ز مانده

نهی نکرد

نهی حال بناء معلوم مفرد مذکر
غائب و مفرد مؤنث غائبه معنای
ایلمی بر غائب از یا خود بر غائبه
عورت نشئه
حاله

نهی نکرد

نهی حال بناء معلوم مفرد مذکر
غائب و مفرد مؤنث غائبه معنای
ایلمی بر غائب از یا خود
عورت بخشن ز مانده

فعلی حاضر بناء معلوم مفرد مذکر مخاطب
و مفرد مؤنث مخاطبه معناسی اوله سن
بر حاضر اریا بر حاضر
عورت کجانه زمانه

زهی کرم مشن

فعلی حاضر بناء مجهول مفرد مذکر مخاطب
مؤنث مخاطبه جمع مذکر مخاطب و جمع مؤنث مخاطبه معناسی اوله سن بر حاضر اریا
عورت کجانه زمانه

زهی کرد

فعلی حاضر بناء معلوم مفرد مذکر مخاطب
و مفرد مؤنث مخاطبه معناسی اوله سن بر حاضر اریا
عورت کجانه زمانه

زهی کردی

فعلی حاضر بناء معلوم مفرد مذکر مخاطب
مؤنث مخاطبه جمع مذکر مخاطب و جمع مؤنث مخاطبه معناسی اوله سن بر حاضر اریا
عورت کجانه زمانه

زهی کردیم

فعلی حاضر بناء معلوم مفرد مذکر مخاطب
مؤنث مخاطبه جمع مذکر مخاطب و جمع مؤنث مخاطبه معناسی اوله سن بر حاضر اریا
عورت کجانه زمانه

زهی کرم مشن

فعلی حاضر بناء مجهول مفرد مذکر مخاطب
مؤنث مخاطبه جمع مذکر مخاطب و جمع مؤنث مخاطبه معناسی اوله سن بر حاضر اریا
عورت کجانه زمانه

زهی

زهی کرم مشن

فعلی حاضر بناء مجهول مفرد مذکر مخاطب
و مفرد مؤنث مخاطبه معناسی اوله سن بر حاضر اریا
عورت کجانه زمانه

زهی کرم مشن

فعلی حاضر بناء مجهول مفرد مذکر مخاطب
و مفرد مؤنث مخاطبه معناسی اوله سن بر حاضر اریا
عورت کجانه زمانه

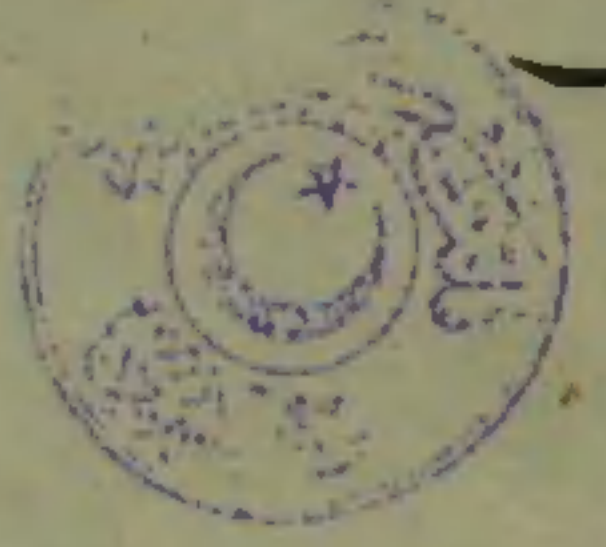
زهی کرم مشن

فعلی حاضر بناء مجهول مفرد مذکر مخاطب
و مفرد مؤنث مخاطبه معناسی اوله سن بر حاضر اریا
عورت کجانه زمانه

زهی کرم مشن

فعلی حاضر بناء مجهول مفرد مذکر مخاطب
و مفرد مؤنث مخاطبه معناسی اوله سن بر حاضر اریا
عورت کجانه زمانه

فت الکتاب بعون الله
الملاک الوهاب



SÜLEYMANİYE G. KÜTÜPHANASI	
Seyyid Mehdi ef.	
Yel.	46/8
Eski	491.55-1
Tasnif No.	